د اطلاعاتو او کلتور وزارت
موسسه انتشارات بیهقی

آثار اردوی اقبال

جلد دوم

مؤلف :
عبدالهادی داوی

یاد داشت :

روی جلد: ترسیمی ازرواق مشهور ونادرالتعمیری است درمرکزدکن که ازطرف سلاطین آنجا ساخته شده بود. ایــن رسم از روی ترسیمیکه روی جلد کتاب «اسلامیك کلچر» طبع گردیده بود، کاپی شده است .

وزارت اطلاعات وکلتور

آثار اُردوی اقبال

جلد دوم

مؤلف :

عبدالهادی داوی

موسسه انتشارات بیهقی

قوس ۱۳۵٦



فهرست

تذکر:

اقبال چهره ایست درخشان و الهام بخش کـــه فلسفه آزادی و وطن پرستی بانام آن رابطه نا گسستنی دارد.

اقبال شاعریست شیوا بیان و شیرین کلام که شعر وادب دری واردو ازان رنگ جاویدان داشته وطنین آهنگ آن بر دل هر صاحب دل اثر می گذارد .

اقبال فرزند ار جمندیست که مادرشرق افتخار پرورش آنرا داشته و خجسته ترین آرزو ها و آمال را درشخصیت گرانمایه او خلاصه کرده است . اقبال این شاعر و فیلسوف هما پایهٔ شرق بنابرعلایق ودلبستگی عمیقیکه بامردم ،فرهنگ و آزادی کشور افغان داشته ا فغانستان را مشعلدار آزادی شرق و مایهٔ امیــدووارستگی از استعمار میداند :

(ملتی آوارهٔ کوه و دمـــن
دررگ او خون شیران موج زن)

(زیرک وروین تن وروشن جبین
چشم او چون جره بازان تیز بین)

در پاسخ به نیکو ترین وژرفترین احساسات علامه بافغانستان مـــا از اقبال رسا لت انسا نی اقبال، تابش نبوغ فکری و مبارزهٔ اقبال در قبال تحریک حس آزادیخواهی جوا مـــع شرق خاصتا جنبش های نجاتبخش

ازسلطهٔ استعمار و قت در نیم قـاره‌با منت داری خاصی همواره استقبال
می‌نماییم ودر مقام تجلیل‌ازشخصیت‌بزرگوار شان که اخیرا با همکا ری
موسسه فر هنگی یو نسکو بر گزارشد یاد آوری نموده ر هبر ا نقلاب
جمهوری افغانستان بناغلی‌محمدداوددر پیا میکه بدین مناسبت به‌اجتماع
لاهور فرستادند چنین‌ارشادفرموده‌اند: « علامه اقبال بدون‌شبهه یکی
ازرجال بشر دوست و پـــا کیـزه‌سرشتیست که روز گار گا هگا هی
به جهان انسا نیت ارمغان می نماید آن فیلسوف‌شهیر چنانکه آ ثـــار
گرانبهائی خود را وقف غنای‌اندیشه‌وثقافت انسانی نمود علاقه خا صی
به‌کشور ما افغانستان ا برازمیداشت‌وبخشی از اشعار آبدار خودرابمردم
مابه یاد گار گذاشت»

بااین تذکر مختصر مسرو ریم‌جلددوم آثار ار دوی اقبال را کـــه در
نتیجه سعی استاد (عبدالهادی‌داوی)تهیه گردیده واین دست آوردارزنده
مبین احســا سات عـمیق واحترام‌بی شائبه ملت افغان بـمـقام والای
علامه می‌باشد جهت آ شنائی بـهترهموطنان عزیز با علامه اقبال وافکار
وآثارش تقدیم می نما ئیم .

پوهاند دوکتور نوین

وزیر اطلاعات وکلتور

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب بانک درا

(مجموعهٔ اشعار اردوی علامه اقبال)

مرحوم

مقدمهٔ :

نسخهٔ مطبوعهٔ (بانک درا) که زیر مطالعه بنده میبا شد — طبع بیست و دوم آن ست که در سنه ۱۹۶۳ عیسوي چاپ شده است ، از طبع اول (سنه ۱۹۲۴ع) تا این طبع (۱۱۹۲۰۰) نسخه کتاب نشرشده است. غالباً هیچ شاعر اردو وباین پیمانه محبوبیت ومقبولیت درهندوستان یا پاکستان نیافته که علامهٔ مرحوم بآن کامیاب گردیده است . درین دوازده سال دیگر شاید بارها طبع ونشرشده خواهد بود .

سبب این مقبولیت کتاب شهرت خود علامه و هم بودن اشعار مذکور بزبان اردواست.

نکات مختصری درباب این اثر موثر علامه درجلداول نیز تقدیم نموده تفصیل آنرا برای جلد دوم وعده داده بودم که اینك بحمدالله تبارك وتعالی به و عونه آن آغاز مینمایم .

(بانگ درا) علاوه بریك مقدمه سه حصه دارد . حصهٔ اول آن از ابتدای شعرگوئی علامه که هنوز مشغول تحصیل بودند تا سنه ۱۹۰۵ع است و دارای ۴۹ قطعه میباشد - برعلاوه قطعات مذکوره که هر کدام آن عنوان هم دارد در آخر (۱۳)غزل نیز موجود است که هیچکدام عنوان ندارد . قطعات ۹۹ صفحه کتاب را و غزلیات ۱۳ صفحه را احتوا نموده اند حصهٔ دوم از سنه ۱۹۰۵ تا سنه ۱۹۰۸ سه ساله مدتی دربردارد ودران ۲۳ قطعه است که ازصفحه (۱۱۱)تاصفحهٔ (۱۳۲) کتابرا املا نموده‌اند - در آخر این حصه نیز (۷) عدد غزل درج است که‌در (۱۰) صفحه گنجیده اند . این‌سه سال ،آن عهدی است که علامه در انگلستان والمان مشغول تکمیل تحصیلات‌خود بود .

در حصهٔ سوم ازسنه ۱۹۰۸ تا آخر حیات خود اشعاری که انشأ نموده اند درج فرموده ست که‌عبارت از (۶۹) قطعه و (۹) غزل است. قطعات (۱۶۰) صفحه وغزلیات (۶)صفحه دارند در حصهٔ سوم بعدا زغزلیات اشعار ظرافت آمیز علامه است (۲۹) قطعه در (۱۱) صفحه .

آنچه در فوق نوشتم عاید به کمیت کتاب بود الحال دا یر به کیفیت آن عرض میشود :

مقدمهٔ کتاب بقلم یکی از مشاهیر نویسندگان پنجاب شیخ عبدالقادر ایم ای متخصص حقوق میباشد که هم مدیر مجله (مخزن) نام وهم از دوستان وصاحبین علامهٔ مرحوم بود. تحت عنوان (دیباچه) به نثر آسانی نوشته‌شده است. این دیباچه ازنظر خود علامه نیز گذشته بود زیرا غالباً درسنه۴ ۱۹۲ع که طبع اول (بانگ‌درا) میباشد تحریر گردیده است.

بنده آنراعیناً ترجمه میکنم زیرا مطالب چشمدید خود محرر مذکور است و بر حیات علامه نیز روشنی می اندازد.

اگر عناوین اشعار (بانگ‌درا) را از نقطهٔ نظرمعانی میتوان تفصیل وتبویب کرد باوجودیکه احتوا وتحلیل آنها قدري اشکال دارد — ولی مفید خواهد بود، صنف هاي مهم این اشعار، یاعنوانهای، در ۹ صنف ذیل تقسیم شده میتوانند، امانه تحدید،

۱ — برای اطفال

۲ — مناظر طبیعیه

۳ — اسلامیات

۴ — عشق و محبت

۵ — ایقاظ

۶ — فلسفه

۷ — قدردانی ها و مراثی

۸ — غزلیات

۹ — ظرافت

اشتباه نشود که این عنوانها ازخود علامهٔ مرحوم نیستند، اینها نتیجهٔ تجزیهٔ خود بنده است ومقصد ازان تفهیم ساحه هاي مختلفه ایست که طبع وقاد اقبال وافکار

دورس و ذوق او انتخاب نموده است اگر کسی بخواهد تحت عین الفاظ مناظر طبیعیه - وغیره دربانك درا عنوانی جستجو کند نخواهد یافت ولی این تبویب برای قارئین تسهیلاتی فراهم خواهد آورد .

(داوی)

دیباچه

بقلم شیخ عبدالقادر بیرستر ایت لا (متخصص حقوق) مدیر سابق مجله «مخزن» لاهور

کسی نمیدانست که در هندوستان بعد از غالب مرحوم بازشخصی پیدا خواهد شد که در کالبد شعر اردو روح نوی خواهد دمید وبه برکت او تخیل بینظیر غالب وطرز جدید بیان باز بوجود آمده باعث فرو فروغ ادبیات اردو خواهد شد. ولی اقبال وبختاوري زبان اردو بود که درین عصر شاعری مانند اقبال نصیب او گردید که عشق وتاثیر کلام او بردلهای جهان اردو دان تمام هند سکه رواج خواهد زد وشهرت او در شرق و غرب عالم پهن خواهد گشت .

بسیار شیوه ها بین غالب واقبال مشترک ست ، اگرمن قایل تناسخ می بودم میگفتم عشقی که میرزا اسدالله خان غالب باشعر دري واردو داشت روح اورا در عدم (بر زخ) نیز آرام نگزاشته ومجبور ساخته که در جسد خاکی دیگري جلوه افروز شده چمن شعر و شاعری را آبیاری نماید و ان در یك گوشهٔ پنجاب که آنرا سیالکوت مینامند ظهور نموده بنام اقبال نامیده شد . (۱) .

---

(۱) بنده آنقدر ها قایل مناسبت ومشابهت اقبال وغالب نیستم که محرر این دیباچه ادعا کرده است زیرا :

۱ — خود شیخ صاحب (عبدالقادر) اعتراف کرده که طرز الهامی که برای *

شاید وقتیکه پدر بزرگوار و مادر مهربان شیخ محمد اقبال نام او را تجویز (وتعیین) مینمودند وقت قبول دعا بوده ست که اسم او بتمام معنی صحیح ثابت شد وفرزند اقبال مند شان چون از تحصیل علم در هندوستان فارغ گردیده به انگلستان رسید و در مکتب کیمبرج وقت خود را کامیابانه خاتمه بخشیده بالمان رفت ومدارج اعلاي علمی راطی نموده بوطن رجعت نمود ، چون در ایام اقامت اوروپا کتب زیاد در زبان فارسی مطالعه نموده بود ، خلاصهٔ آن مطالعات را بصورت یك اثر محققانه شایع نمود که آنرا باید «تاریخ مختصر فلسفهٔ ایران» بنامیم بسبب همین کتاب (مقامات علمی) المانها او را درجهٔ (داکتر) حکیم قایل

*علامه وقت شعرسرایی واقع میشد درهیچ شاعری ندیده وحقیقت هم همین ست که بنده هم همین است که بنده هم گاهی ندیده بلکه در حق هیچ شاعری نشنیده ام حتی خود علامه شعر خود را نمی نوشت، یعنی آنقدر مصروف بلکه مجذوب «آمد» شعر میبود که فکرو فرصت نوشتن پیدا نمی شد طرفه تراینکه شعر هرقدر طویل میبود، باز فراموشش هم نشده میبود .

این کیفیت در غالب موجود نبود ، درینکه شعر غالب نیز از قسم «آمد» است نه «آورد» شکی ندارم - روانی ولطف تعبیرات شعر او دلیل همین ست ، اما کیف اقبال درو نبود .

۲- علامه هیچوقت قصیده نساخته ست ، خصوصاً درمدح کسی ، حال آنکه غالب حتی در حق آن انگلیز ها قصاید مدحیه دارد که بروطن او استیلا کرده و سعی نهایی در استفاده واستثمار مستعمرانهٔ آن داشتند طبع اقبال درینموضوع مثل بیدل سراپا دل بوده که بسبب نساختن قصاید مدحیه که نشان خوف از سلاطین وامرا یا طمع مفاد دنیوی میباشد ، از در باز شاهان عزلت اختیار نموده ومیفرماید:

مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری*

شدند . حکومت انگیسها ، که ذرایع کافی برای اطلاع برالسنه و علوم شرقیه نداشت ، بعد از مدتی دانست که شاعري داکتر اقبال شهرت عالمگیری حاصل نموده ست، از راه قدردانی لقب (سر) راکه خطاب ممتازی امت (به علامه اعطا نمود. اگر چه اکنون نام ایشان داکتر سراقبال شده ست و لی نام (اصلی) او که بالطف خداداد هم نام ست و هم تخلص از داکتری وسری او بیشتر مشهور و مقبول میباشد .

درسیالکوت یك کالج (لیته) ست که در ان یك مرد بزرگوار مولوی سید میر حسن صاحب ، که یادگار علمای سلف (صالحین) و پیرو نقش قدوم ان هااست مدرس علوم شرقیه میباشند، درین اواخر از طرف حکومت (انگلیس)

---

* ۳- علامه اقبال هیچگاه قطعهٔ تاریخ وفات ، یاتولدبرای کسی نساخته درحالی که غالب آنرا یکوظیفه مستمره خود میدانست .

۴ ـ علامه بفرمایش کسی در هیچ موضوع نظمی نمی ساخت، حال آنکه غالب این مزیت رانداشت .

۵- در شعر علامه بعض تاثیرات عصری وارو پایی موجود است که تابع و مقلد صد فیصد علم عروض نیست ولی مثل بعضی شاعران طرز جدید که وزن وبحر قافیه وروی وغیره راکاملا ترك نموده اند نیز نیست، این اعتدا واعتدال راغالب ندارد .

۶ـ شعر علامه تابع اصول (ادب برای ادب) نیست بلکه شعر محض یك وسیله برای تعلیم وتلقین مطالبی بوده که بنای زمان را محتاج آن دانسته ـ مصداق (ان من الشعر لحکمه وان من انبیا ن لسحرا) گردیده ست ، غالب غالباً این کیفیت را ندارد.

رحمت‌الله تعالی . «داوي»

لقب شمس العلماء نیز به ایشان داده شده ست. خاصیت تعلیم این ذات خوش صفات اناست که هر کس که از ایشان زبان دری یاعربی بیاموزد، ذوق‌صحیح زبان مذکور را در و تولید مینماید، اقبال را نیز در ابتدای عمر معلمی سیدمیر حسن دست‌داد، درطبع (شاگرد) مناسبت علم‌ادب‌موجود بودزبانهای‌عربی ودری‌را ازمولوی‌صاحب مذکور فرا گرفته برکمالاتش افزود هنوزدر ابتدائیه بود که از زبانش کلام‌موزون سر میزد.

درپنجاب اردوهمینقدر رواج یافته‌بود که‌درهرشهر زبانداني، شعر و شاعری کم‌و بیش‌زمزمه بی‌داشت، درسیالکوت نیز، درایام شاگردی شیخ محمد اقبال مشاعرهٔ کوچکی رسم‌شده‌بود. اقبال گاهی گاهی غزلی بران مینوشت - درآنروزها درشعرای اردو نواب‌میرزاخان صاحب «داغ» دارای‌شهرت زیاد بودوچون استاد نظام دکن‌شد برشهرتش افزوده رفت.

کسانیکه بجهت و بعدمسافه باو رسیده نمی‌توانستند، بوسیلهٔ‌مکاتبه نسبت شاگردي باو حاصل‌میکردند، غزلها (نظم های‌)خودرابپوسته خدمت‌اومیپرستادند واو اصلاح نموده پس‌به صاحبش عودت‌میداد. در زمانهٔ‌قدیم که‌انتظام پوسته‌مثل این‌روزها نبود، هیچ‌شاعرشاگردان نهایت زیات‌یافته‌نمی‌توانست درحالیکه داغ با ینوسیله صدها تلمیذ غایب‌را دارا و برای این‌کار دفتری‌وعملهٔ استخدام نموده بود. شیخ محمد اقبال نیز باو مکتوبی‌نوشت وچند غزل برای‌اصلاح باوشان‌فرستاد باین‌صورت اقبال برای‌زباندانی اردوی خودنیز چنان استادی‌یافت که‌درعصرخود به‌لحاظ خوبی زبان درفن‌غزل یکتای‌زمان شمرده‌میشد. اگرچه‌درآن‌غزل‌سرایی های‌ابتدایی، آن امتیازات موجودنبود که بعدها کلام اقبال بانها شهرت یافت ولی‌جناب‌داغ شناخت کـه این محصل‌باشندهٔ یك‌آبادی‌دور افتاده پنجاب‌ازغزلسرایان معمولی‌نیست، و زود اظهارنمود که‌درکلام (اقبال) گنجایش‌اصلاح بسیار کم‌است

لهذا سلسلهٔ تلمذ دیر نه پایید ، ولی یاد آن در هردوطرف باقیماند. نام داغ درشاعری اردو چنان بلند پایه است که دردل اقبال همین تعلق غایبانه ومختصر نیز قدردارد واقبال درانثنای حیات داغ آنقدر مقبولیت عومیه یافته بود که داغ باین نکته افتخار میکرد که اقبال نیز از جمله کسانی است که شعر او رامن اصلاح میکردم. من خود در دکن داغ را دیدم وچنین کلمات فخریه از زبان او شنیدم .

دررلیسهٔ سیالکوت تعلیم تادرجهٔ (اف ای) بود ، برای « بی ای » ، شدن شیخ محمد اقبال به لاهور آمد ، وشوق علم فلسفه داشت ودراساتذهٔ لاهور یک استاد نهایت شفیق یافت ، که او مناسبت (اقبال)را به فلسفه دیده با توجه خاصی باو تعلیم میداد . پروفیسر (آرنلد) که حالا سرتامس آرنلدشده اند و در انگلستان (وطن خود) مقیم اند شخص فوق العاده لایقی ست، قوت تحریرش نهایت خوب است واواز طریق جدید جستجوی علمی (تفحص وتتبع) بسیار وقوف زیاد دارد .اوخواست که شاگرد خود را ازذوق وطرز عمل شخص خود بهره مند سازد ودراین مقصد کامیاب نیزشد . مشارالیه وقتی که پروفیسر کالج علیگره بوددر پخته ساختن ذوق دوست خود مولانا شبلی (نعمانی) مرحوم کامیاب شده بود اورا اینجا یک جوهرقابل دیگر بدست آمد که آرزوی درخشان ساختن اورادردل پرورید دوستی ییکه بین شاگرد واستاد ازروزاول قایم شده بود اخر شاگرد را دنبال استاد به انگلستان کشانید ودرانجا این رشته محکمتر گردید که تاامروز دوام دارد . ارنلد خوش است که سعی من بیجا نرفت وتلمیذ من درجهان علم باعث شهرت افزایی من نیز گردید واقبال معترف است که ذوقی را که « سیدمیر حسن » بنیاد گزاری کرده وتعارف غایبانهٔ «داغ» تایید نموده بود از رهبر یهای شفیقانهٔ ارنلد مراحل تکمیل را طی نموده است .

برای طی منازل علمی خود اقبال رهبرهای خوبی یافته رفت و باعلمای بزرگ شناسایی حاصل نمود ، درآنها داکتر میک تیگرت ، از پوهنتون کیمبرج براون ،

نکلسن وسالی قابل ذکرند . مخصوصاً پروفیسر نکلسن مستحق شکران ما میباشند که آنها نظم مشهور زبان دری اقبال (اسرار خودی) را در انگلیسی ترجمه کرده وبران دیباچه وحواشی نوشته اروپا وامریکا را بااقبال معرفی نمود . درهندوستان وجهان علمی آن هرقدر مشاهیری که دران عصر موجود بودند مثل مولانا شبلی وحالی واکبر (رحمهم الله تعالی) نیزاقبال با آنها ملاقات و مکاتبه میکرد وتأثیرات آنها بر کلام اقبال واثر اقبال بر طبایع آنها افتاده میرفت .

مولانا شبلی در مکاتیب بسیاری وحضرت اکبر نه تنها در مکاتیب خود بلکه در بسی اشعار خویش کمال اقبال را اعتراف کرده اند واقبال نیز در نظمهای خود تعریف آن اهل کمال را جا داده است .

اگر روزهای مشق ابتدایی او را یکسو بگزاریم ، کلام اردوی اقبال از آغاز عصر بیستم (مسیحی) قدری پیشتر شروع میشود ، غالبا دو یا سه سال قبل از سنه ١٩٠١ ع من او را در یک مشاعرهٔ لاهور دیدم چندنفر ازهم صنف ها او را جبراً باین بزم آوردند واو را به شنواندن یك غزل نیز مجبور ساختند . تا آنوقت درلاهور کسی اقبال را نمی شناخت ، غزل کوچکی بود ، الفاظ آن ساده وزمینهٔ آن هم مشکل نبود ولی در کلامش عدم تصنع وشوخي موجود بود ، بسیار پسند سامعین افتاد دو سه مرتبه دیگر هم درهمان مشاعره غزلهای خود را خواند ومردم واقف شدند که یك شاعر بارز بوجود آمده است ولی این شهرت دراوایل صرف درطلبهٔ لیسه های لاهور وافرادي که مشاغل علمیه دارند محدود بود دران اثناء یک محفل ادبی تاسیس یافت که مشاهیر در ان شرکت میورزیدند وضرورت نظم ها و نثر ها برای آن موسسه بیشتر شد . شیخ اقبال در یکی از اجتماعات آن محفل نظمی را که به (کوه هماله) خطاب داشت خواند دران علاوه برخیالات انگلیسی وترکیبات دری چاشنی وطنخواهی نیز موجود بود ، بسبب همنوایی باذوق عصرو احتیاجات عهد

نهایت مقبول افتادوازچند طرف فرمایش واقع شد که آنراشایع نما یدولی شیخ صاحب
به عذراینکه هنوز محتاج نظرثانی است با خود پس بردند وبطبع نرسید. ازین واقعه
مدت کمی بعدمن اراده کردم که برای ترقی ادبیات اردو رسالهٔ «مخزن»را جاری کنم
درین عرصه با شیخ محمد اقبال رفت وآمد دوستانه نیز پیداشده بود. من ازایشان
وعده گرفتم که برای قسمت نظم مجلهٔ خوداز یشان نظم های نوع جدید حاصل کرده بروم.
نسخهٔ اول مجله شایع شدنی بود که من نزدایشان رفتم وازآنهادادن یك نظمی
خواهش کردم، گفتند هیچ نظمی حاضرندارم گفتم شعر «هماله» رابمن بدهید وبرای
ماه اینده یك شعردیگر بنویسید. ایشان دردادن شعرتردد داشتند زیراگمان داشتند
که دران شعرخامی هایی موجود ستولی من دیده بودم که شعر مذکور بسیاسقبولیت
حاصل کرده بود وبزورآنرا از پیش شان گرفتم و درنسخهٔ اول جلد اول مخزن آنرا
(اپریل سنه ۱۹۰۱ع) شایع نمودم.ازینجا گو یا عمومی شدن شاعری اردوی اقبال
آغازگردیدوتاسنه ۱۹۰۵ این سلسله جاری ماندو آنها برای هر شمارهٔ مخزن نظمی
اهدامیفرمودند، وچون شهرت پیدا کردند ازاخبارات ومجلات مختلفه استدعاها
به ایشان میرسید که بعض نتایج طبع خود را بانها بفرستند. مجالس و انجمن های
متعدد ازآنهاخواهش نمودند که در اجتماع سالانهٔ آنها مردمراازکلام خود محظوظ
بسازندشیخ صاحب (اقبال) درآنوقت ازتحصیل فارغ و پروفیسرلیسهٔ دولتی پنجاب
شد. شب وروز در صحبت ها ومشاغل علمیه بسرمی بردند، طبع در نهایت قوت
(سرشار)بود وقتیکه میلان شعر پیدا می‌شدآمد فوق العاده داشتند دریك وقت اشعار
بیشماری برایش وارد میشدند دوستان و محصلین که حاضر می‌بودند پنسل و کاغذ
گرفته نوشته وآنها گفته میرفتند، من دران اوقات هیچ‌گاه ندیدم که خودشان قلم یا
کاغذبیگرندو فکر سخن سرایی نمایند، یك چشمه بلکه یك دریای الفاظ موزون
جوشیده وجاری وبر خوداو یك رقت خاص طاری میگردید، اشعارخود راباصدای

آهنگدار خود مترنمانه میخواندند ـ خود هم بوجد می‌آمدند و دیگر انرا نیز به وجد میآوردند ، درحافظه خصوصیت عجیب دیگری هم داشتند که هرقدر اشعار از زبانشان می‌برآمد هرقدر مسلسل نظمی که میبود همه‌بهمان ترتیب بیادشان‌می‌بود واونوشته هم نمی کردند .

مراسوقع همنشینی بابسی ازشعرا دست‌داده است وبعضی راعین‌بوقت شعرگفتن شان دیده وخود ازیشان‌شنیده ام ولی‌این کیف‌را درهیچ‌شاعرندیدم . یك‌خصوصیت دیگراقبال اینست که‌بااینهمه (آمد) وموزونی‌طبع اوحسب‌فرمایش کسی‌شعرنمیتواند بگوید ـولی وقتیکه‌طبیعت‌خودش مایل میشود هرقدرشعری که‌میخواهدمیگوید ـ ازین جهت ست که‌چون نامور ومشهور شدندهجوم‌فرمایش اشعار بسیارشدولی آنهاازاکثر آن انکار کردندحتی‌خواهش انجمن هاومجالس رانیزرد کردند. تنها انجمن«حمایت اسلام » لاهور بنابر بعضی وجوه موقع یافت که‌در اجتماع سالانهٔ آنچند سال‌متواتر اقبال نظمهای‌خودرا که‌خاص برای همان اجتماع ساخته میبودند می‌شنواندند که البته برای‌آن‌قبلا تهیه دیده بودند .

درابتدا هانظم‌هاییکه دراجتماعات عمومیه خوانده می‌شدتحت اللفظ «وبطور عادی» میخواندند ـ اگرچه آن‌هم‌بی لطف نبودولی یکبار دریك‌اجتماع عمومی بعض دوستان اصرار تمام کردند که باترنم بخوانند ـ چون صدای اوطبیعتا بلند وخوش آیند واصول سرود وترنم راهم میدانند ــ درفضای بزم‌حیرت وسکوتی مستولی شد وسرهاوسینه های‌مردم بی‌اختیار (چپ‌وراست)می‌جنبیدند اینواقعه دو نتیجه‌داده‌است یکی‌آنکه برای‌ایشان‌محض تحت‌اللفظ خواندن(درمحافل) مشکل گردیده ست ـ اگر گاهی میخوانند مردم اصرار میکنند که‌بانغمه وترنم بخوانند . دوم‌اینکه پیش تنها خواص قدردان کلام اوبودند وآنرا می‌فهمیدند ـ حالا عوام نیز جلب شدند ـ در اجتماعات حمایت اسلام لاهور وقتیکه نظم اقبال خوانده میشود ده هزار شخص

بیکوقت جمع میشوند وتاکه نظم خواند ن دوام دارد مردم دم بخودنشسته میباشند آنهاکه میفهمند هم وآنهاکه نمی فهمند هم محو میباشند .

ازسنهٔ ۱۹۰۵ تا۱۹۰۸ ع دوردیگری درشاعری اقبال آغاز یافت زیرا درین عرصه آنها دراروپا بودند ـ اگرچه برای شعرفرصت نداشتند وتعدادنظم هاییکه در اثنای قیامشان درآنجا سروده‌اند کم است مگر درآنها یك کیف خاص مشاهدات ماحول بنظر می‌آید درین هنگام مسافرت دوتغییر مهم در خیالات اوپیدا شدند — درسه سالی که آنجا بودند —دوسال آن منهم همانجاقیام داشتم واکثربا هم ملاقی میشدیم. یکروز شیخ محمداقبال بمن گفتند که آنها تصمیم گرفتن دارند که شعر گویی‌راترك کنند ومیخواهند که حلف بخورند که دیگر شعرنگویند ووقتی‌را که در شاعری صرف می کنند بیك کار دیگر مفید مخصوص گردانند . من گفتم که شاعری شماازآن قبیل نیست که ترك کردن‌آن لازم شود بلکه درکلام تان تاثیری هست که امکان دارد امراض مملکت کم‌نصیب وملت درماندهٔ مارامعالجه (واصلاح) نماید چنین ملکهٔ مفید وخداداد راضایع نمودن صحیح نیست. شیخ صاحب قدری قایل شدند ولی پوره نی وقرار برین دادند که فیصلهٔ نهایی رابه رای ارنلد بگزارند . من میدانم که جهان علم خوشبخت بود که پروفیسر مذکور نیز بطر فداری من رای دادند . تغییر نخستین که درطبع شاعر ساوارد شده بود باینصورت خاتمه یافت ولی تغییر دوم ازیك ابتدای کوچك به انتهای بزرگی انجام پذیرفت یعنی شاعری اقبال زبان دری رابجای زبان اردو وسیله اظهار خیالات (مافی‌الضمیر) خود گردانید .

رغبت بزبان دری درطبع اقبال علل متعددی خواهند داشت ولی من چنان می اندیشم که کتب زیادی که او برای تالیف کتاب خود(تاریخ تصوف) مطالعه نمود درین تغییر ذوق دخل خواهند داشت علاوه ترازین هر قدر تعمق مشار الیه در علوم فلسفه ومیل به اظهارخیالات دقیقه بیشتر شد ـ دید که سرمایه اردونسبت

به دری بسیار کم ست ـ تعبیرات و ترکیبات جمله ها و فقره های زیادی در زبان دری موجودست که ترکیب نمودن آن در اردو کار مشکل و صعبی ست لهذا بطرف ((دری)) مایل شدند ولی به ظاهر واقعه بسیار کوچکی که سبب آغاز اشعار دری ایشان گردید چنین ست: ـ

یکبار یکی از دوستان او را بخانه خود دعوت داد ـ در آن محفل ازو خواهش کردند که اشعار فارسی خود را بشنوانند و نیز از یشان پرسیده شد که بزبان دری هم شعر می گویند یانی؟ اعتراف کردند که بسیار کم چیزی در فارسی نوشته یا گفته اند ولی فضاووقت چنان بود که همان فرمایش طبع ایشان را تحریك نموده بود ـ وقتیکه از دعوت به مسکن خود عودت کرده بر بستر خود دراز کشیده بودند اشعار بزبان دری ساخته میرفتند ـ صبح که برخاستند و باهم ملاقی شدند دو غزل مذکور را بمن شنوانیدند ـ وازین غزلها بخود شان قوت زبان دری شان معلوم ومجرب گردید که قبلاً خود را امتحان نه نموده بودند. بعد از معاودت بوطن به ندرت اشعار اردو می سرائیدند. روی طبع شان بسوی دری گشته بود.

این دورهٔ سوم شاعری آنهاست که بعد از سنه ۱۹۰۸ ـ آغاز گردیده اگر چه درین عرصه نظم های اردو هم کم نه ساخته اند و نظمهای عالی هم هستند که بسیار مقبول افتاده اند ـ ولی اصل کاریکه جلب تمام توجه او را نموده بود ((اسرار خودی)) نام کتاب بزبان دری بود ـ تصور آن دیری در دماغ او جاگرفته بود و رفته رفته بر صفحه کاغذ ثبت شده بصورت یك کتاب مستقل صورت پذیر شد که نام اقبال را در خارج هندوستان نیز بلند گردانید.

تا امروز سه کتاب از قلم اقبال بزبان دری نشر شده اند ـ اسرار خودی رموز بیخودی ـ و پیام مشرق که یکی از دیگر بهترند. در کتاب دوم زبان او نسبت به اول بیشتر ساده و عام فهم گردیده و سوم از دوم هم سلیس ترست. کسانی که دلداده

کلام اردوی اقبال میباشند آنها نظم های دری اورا دیده مایوس خواهند بود ولی آنها باید آگاه شوند که زبان دری او کار ستانی کرد که در اردو گنجایش آن نبود ـ در تمام عالم اسلام که زبان دری کم وبیش متداول ست ـ افکار و مقاصد اقبال پهن شدند و این کار ضرور و ذیقیمتی بود ، و اهالی اوروپا و امریکا بهمین وسیله از احوال مصنف قابل قدر ما اطلاع یافتند. چنانکه کتاب ((پیام مشرق)) به جواب یکشاعر نهایت بلند پایه اوروپایی ((گویتی)) که سلام مغرب ست ـ نوشته ودر آن خیالات نهایت حکیما نه با حسن زیاد اظهار گردیده ست. در اشعار این کتاب عقده های نهایت مشکل به سهولت حل شده اند که قبل از آن نشده بودند. از مدتی ست که بعض اخبار ها و مجلات در (هندوستان) داکتر محمد اقبال را به لقب ((ترجمان حقیقت)) یاد می کنند و از اشعار مخصوص و متعدد این کتابها ثابت میشود که او مستحق این خطاب ست وهر که اول ازهمه او راچنین نامیده هیچ مبالغه نکرده ست:

اثر دری نویسی اقبال اینهم شده ست که در اشعار اردوی او که به دوره سوم منسوب اند تعبیرات وترکیبات دری بیشتر از نظم های سابقه او را یافته اند. گویا عنان اشهب قلم او که در میدان دری روش ودوش دارد بمشکل وبا تکلیف بجانب اردو دور میخورد .

مردم بسیاری خواهشمند بودند که کلام اردوی اقبال که از ۱۹۰۱ تا امروز (تاریخ تحریر دیباچه) در مجلات وجراید نشر ودر مجامع خوانده شده اند بصورت یک مجموعه طبع وشایع شود، دوستان داکتر صاحب (علامه اقبال) بارها تقاضا کردند مگر بنا بر وجوه متعدده صورت پذیر نشده بود الحمدلله تعالی که آخر اینک آرزوی دیرینهٔ شایقین مذکوره بجا آورده میشود ومجموعه اشعار اردوی او در ۳۳۶ صفحه ومنقسم به سه قسمت طبع گردیده ست.

مادعوی کرده میتوانیم که دراردو تاامروز چنان اثراشعاری موجود نیست که فراوانی خیالات- مطالب ومعانی بدرجهٔاین اثر درآن موجود باشد- وچرا نباشد که خلاصه وزبدهٔ مطالعه وتجربه ومشاهده ربع یك عصر ونتیجه سیر وسیاحت (های مهمه) ست. دربعضی نظم هایك یك بیت. ویك یك مصرع چنان عالی دارد که بران یك مضمون مستقل نوشته شده میتواند.

درین مقالهٔ مختصر که بطور دیباچه تحریریافته- گنجایش انتقاد نظم های مختلفه- یامقایسه ومقابلهٔ نظمهاییکه درادوار مختلفه سروده شده اند موجود نیست- برای اینکار اگرتوانستم فرصت دیگری جستجو خواهم کرد. الحال من صاحبان **ذوق** را تبریك میگویم که کلیات اردوی اقبال بهشکل رساله ها وگلدسته های اوراق پریشان نی بلکه بصورت یك مجموعه دلپذیر بحضورشان جلوه گر شده ست- وامید ست کسانی که ازمدت ها مشتاق یکجاجمع شدن این اشعار بودند بانگاه های شوق بهبینند واز دل قدردانی فرمایند.

دراخیرمن از طرف «شاعراردو» این نکته راازمصنف فاضل التماس مینمایم که اوازدل ودماغ خود **اردو** راچنان بهره یاب سازد که این زبان مستحق ومحتاج آن ست. خود او(علامه) درتعریف غالب مرحوم چند بندی نوشته ودریك بیت آن حال اردو رادرست تصویر وتعبیر نموده اند.

گیسوی اردو بسی منت پذیر شانه ست
شمع آن سودا یی دلسوزی پروانه ست (۱)

مابه استدلال همین شعر خود شان عرض میکنیم که ازهمین احساس که موجب ساختن این بیت شده ست کارگرفته - چند وقتی رامصروف آرایش گیسوی (آشفته)

۱- ترجمهٔ بیت اردو ست.

اردو نموده مارا موقع ببخشند که ما این مجموعه «گک» اردو که بعد ازدیری بطبع ونشر رسیده ست پیش خیمهٔ یك کلیات دوم (اشعار) اردو بسازیم .

عبدالقادر

« برای اطفال و نوجوانان »

هفت قطعه برای اطفال ساخته اند که عنوانهای ذیل دارند :

عنکبوت و مگس - کوه و موشخورما - گاو و بز - دعای بچه - همدردی خواب مادر - فریاد پرنده .

اکثر اینها از شعرای فرنگی مثل ایمرسن ، ولیم کوپرو غیره ماخوذند ولی شرقی شده اند وهر هفت این قطعات در حصهٔ اول کتاب موجودند نه درحصه های دیگر آن .

البته از اطفال چنان اولادی مقصودست که مفهوم شعر را مادر و پدر وبا نها فهمانده بتواند یا خود خوانده شده باشند نه اطفال صغیری که باموش خورما یا عنکبوت پلاستیکی ناشناخته بازی میکنند . اینك دوقطعه از آنها را که یکی عنوان (همدردی) دارد عینا نظماً ترجمه میکنم و دیگري را نثرا مضمون نظم اول را ایشان از ولیم کوپر شاعر انگلیسی اخذ واقتباس نموده اند .

(همدردی)

بلبلی بر شاخهٔ خشك درخت ... از غم تنها بیش خاطر کرخت
گفت روزم در پریدنها گذشت ... شب رسید کل جهان تاریك گشت
کی رسم تا آشیان خویشتن ... مشکلی دارد به شب ره کافتن
کرم شبتابی شنید اینقصه را ... گفت من حل میکنم این غصه‌را
شب شنیدم بلبلان فریاد را ... حاضرم با جان وتن امداد را
گر چه من چیزی نیم درتاب تن ... حقتعالی روشنی داده بمن

راه را از بهر تو روشن کنم تا ترا آسوده مسکن کنم

هر کس که بدرد دیگران خورد

وی بوده بزرگ ودیگران خورد

جناب علامه در تعریف هند برای صبیان هندوستانی نیز ترانه ئی دارد که چار بند وهر بند پنج مصرع دارد که بنده مطالب آنرا در نثر لازم ترجمه میدانم قارئین از مطالعهٔ آن باین نکته میرسند که علامه چه خیالات و احساساتی در نوجوانان وصبیان هندوستان تزریق نمودن میخواهند .

(سرود ملی برای بچه های هندوستانی)

زمینی که چشتی(۱)(رح)دران پیغام حق شنوانـد

چمنی که نانك دران ترانه وحدت خواند

وتا تاریها آنرا وطن خود ساختند و حجاز یهاد رشوق آن دشت عرب را فراموش کردند.

وطن من همان ست وطن من همانست

آنجا یکه یونانی هارا حیرت زده ساخته بود

وبتمام جهان علم وهنر گسترده بود

خاکش را حق تعالی تاثیر زر بخشید.

ودامن ترکهار اار الماس مملونموده بود

همانست وطن من همان ست وطن من

جاییکه انجم شکسته وریخته فضای فارس رادوباره چون کهکشان درخشانید

۱ــحضرت سلطان مودود چشتی رحمه الله تعالی که بانی طریقه چشتیه ومزار شان درخواجه چشت هرات مرجع خاص وعامست ــ درهندوستان از همه جابیشتر طریقت چشتیه سبار که رواج دارد.

جاییکه دنیارا سرود وحدت شنوانیده
وسیرعرب(ص)رانسیم گواراازانسو رسیده
وطن من همان ست وطن من همان ست
«پربت»(۲) سینای که بنده ها کلیم آنند
وکشتی نوح آنجاآرسیده
زمینی که در رفعت نرد با ن فلك ست
ودرفضا ی آن حیات بهشتی موجود ست
همان ست وطن من همان ست وطن من

«مناظر طبیعیه»

محررین مسلمان هند درزبان اردو بجای لفظ(طبیعت) که در تحریرات ماسروج شده لفظ(قدرت) وگاهی (فطرت)استعمال مینمایند، ابو الفضل وزیرادیب دربار اکبر (آل بابر) لفظ فطرت وطبیعت رابمعنی مرادف استعمال نکرده ست بلکه درفطرت جنبه حسنه (فطرت الله التی فطرالناس علیها) یعنی جنبه اخلاق احسن التقویم اشاره ارشاد مینماید ولفظ طبیعت را وقتی استعمال میکند که ضعف ها نارساییها نقایص سیرت در انسانها مقصود اوباشد ولی محررین معاصراردو بجای لفظ فطرت یاطبیعت اکثرلفظ (قدرت) را بکار می برند تاازدهریت والحاددوری جسته ، قدرت خالق طبیعت رااظهارنموده باشند علامه اقبال نیزازین خاصیت عمومیه بسیار مستثنی نیست .

عنوانهای مناظرمختلفة طبیعت (برخلاف اطفالیات) درهر سه حصه بانك درا موجودند درحصه اول ۲ ۲ قطعه ودرحصه دوم چارقطعه ودرحصه سوم یازده قطعه ولی درشرح مناظرمذکوره محض ماهیت آنرا توضیح نمی نماید بلکه با استعارات وتشبیهات متنوعه

۲- پربت بروزن رفعت کوه ست.

آنهارا وسیله اظهار نکات مصلحانه وهادیانه می‌سازدچه برای فردوچه برای جامعه و بعضا حال اورا باحال خود تحت مقایسه قرارداده فضایل هستی بشری رانسبت بان منظره منظوره (خواه جماد یانبات وخواه زمین یاآسمان باشد) ثابت مینماید درفضایل همچنان حکمت ها واخلاقی راذکرمیکند که درمحیطوا کثریت اهالی آنروزهٔ هندوستان ترك یا کم شده بودند وبرای حیات عملی شان مفید افتاده بتواند مثل وحدت ملیه فعالیت و جستجو ترقیخواهی بلندی مفکوره (ایدیال) قدردانی زحمت کشی واستقلال دوستی وغیره

تحت عنوان «گل رنگین» و«گل پژمرده» قطعه های دارد که آنها راپیش ازدگر قطعه ها بطور نمونه عینا ترجمه میکنم :

(۱)

«گل رنگین»

چون شناسای خراش عقدهٔ مشکل نه‌یی
ای گل رنگین مگر دارای حس ودل نه‌یی

زیب بزم اما شریك شورش محفل نه‌یی
همچومن مشغول بزم هستی عاجل نه‌یی

من درین گلشن سرا پا سوزو ساز آرزو
زندگانی تو لیکن بی گد از آرزو

کندنت ازشا خسارا یکل سرا آئین نه‌بود
این نظر غیرازنگاه چشم صورت‌بین نه‌بود

اینچنین دست جفایم ای گل رنگین نبود
چون بفهمانم مرا خاصیت گلچین نه‌بود

کی برای دیدهٔ حکمت نمایم پاره ات
میکنم با چشمهای بلبلی نظا ره ا ت

باوجود صدز بانت خا مشی منظور شد
این چه اسر ارست کاند رسینه ات مستور شد ؟
صورت من نیز چون برگ ریاض طور شد
بهر تو هم همچو من طرف چمنها دور شد

مطمئنی تو ولی آشفتهٔ من چون بوشدم
زخمی شمشیر ذوق جستجو هر سو شدم

این پریشانی مگر سامان جمعیت شود
این جگر سوزی چراغ خانهٔ حکمت شود
تا نواپیهای ما سرمایهٔ قوت شود
رشك جام جم همین آیینهٔ حیرت شود

این تلاش متصل شمع جهان افروز شد
توسن ادراك (انسان) را خرد (۱) آموز شد

(۲)

(گل پژمرده)

باچه جرائت ای گل پژمرده جان گل گویمت
یا تمنای دل مشتاق بلبل لو یمت
یاد وقتی کت صبا گهواره جنبان بوده ست
«نوگل خندان» ترا در باغ عنوان بوده ست

هرنسیم صبح احسان ترا اقرار داشت
نفخهات باغ و چمن را طبلهٔ عطار داشت

۱ـ اینقطعه به‌عین وزن‌وقافیه رعایت (روی) قریبا لفظ با للفظ ترجمه شد .

(داوی)

بر تو شبنم ریزپا شد دیدهٔ گریان من

شد نهان در یأس تو گویا دل ویران من

سینها بی حال بربا د مرا تصویر تو

زندگانی چو خوابم را یکی تعبیر تو

همچونی از نیستان خود حکایت میکنم

بشنو ای گل کز جدایها شکایت میکنم

یا در قطعه بیکه بظاهر عنوان «نوید صبح» دارد مسلمانانرا به بیداری وتقاضا وفعالیت چنین دعوت میکند :

چون زمشرق میرسد هنگامه در دامن سحر خامشی فوری کند از منزل هستی سفر

محفل قدرت هم آخر ختم گرداند سکوت میدهد هرچیز دنیا از حیات خود ثبوت

در نوا آیند مرغان هم ز پیغام حیات سبزه و گل نیز می بندند احرام حیات

مسلم خوابیده ! پس هنگامه آرا شو توهم

خوش درخشیده افق گرم تقاضا شو توهم

جاده پیماشو به پهنای جهان چون آفتاب تاشود دامان گردون پاك از گرد سحاب

نیزه انوار بر کش با ز شو گرم ستیز با ظلمت های باطل رابیاسوزان گریز

ای مرا پاروشنی خوشتربود عریانیست چون شدی عریان دگر بایست خود افشانیست

هان ! نمایان گردد برق ودیدهٔ خفاش شو

تابکی راز دل کون ومکانی ؟ فاش شو !

« موتر »

از یك سخن عادی ومعمولی استفاده نموده، نکات حکمیه واخلاقیه مطلوبهٔ خود را لباس شعر پوشانیده به تعلیم وتلقین آن می پردازد مثل قطعهٔ ذیل .

(۱)

دی حرف پخته یی زجگندرشنیده ام
هنگامه آفرین نبود در خرام ناز

(۲)

موتور ذوالفقار علی شد بسا خموش
مانند برق تیز، برنگ هوا خموش

گفتم که نیست منحصر موتر این کمال
کرده ست پاشکسته جرس رافغان خویش
مینا ست پا به گل زفغانهای قلقلاش

(۳)

در راه زندگی شده هر تیز پاخموش
شد کاروان بوی مثال صبا خموش
لیکن مزاج جام خرام آشنا خموش

از بهر شاعران پر پرواز خامشی
سرمایه دار گرمی آواز خامشی

---

(۱) نام سواق یعنی موتروان نواب ذوالفقار علی خان مرحوم دوست علامهٔ مرحوم .

(۲) نواب ذوالفقار علی خان از دوستان علامهٔ مرحوم بود . بنده اورا دیده بودم .

(۳) اگر لفظ (بادپا) استعمال میفرمودند بجای تیز پا لطیف تر نمی بود ؟ زیرا تایرها از باد پر میشوند . ولفظ (بادپا) در ادب زبان دری بمعنی تیز رفتار رواج داشته نامأنوس هم نیست . بلکه اگر محیط ما لفظ باد پای را بجای لفظ خارجی موتر استعمال کنند خوبتر نخواهد بود ؟

(داوی)

اسلامیات

اگر چه تمام نظم و هم علامهٔ مرحوم برای اسلام و اسلامیان ست ، مقصد اصلی حیات خود را همین پیدا ند و هر قلم و قدم هردم و درم او مصروف همین مدعای عالی ومقبول ست ، ولو عنوان شعر اواز (مناظر طبیعیه) یا (ایقاظ) باشد (غزل) و (ظرافت) یا (عشق) و (جدیت) باشد غایهٔ آن برای مسلمانان و اسلامیات پیدا شد ، ولی بعض از ینها از عنوان گرفته تاشرح و بیان و ازابتدا تا انتهای آن بصراحت بی ایما و اشارت ، بی ابهام و کنایت خالص اسلامی ست لهذا من آنرا عنوان اسلامیات داده ام از ین قبیل قطعات در هر سه حصهٔ بانك درا بطور متفرق موجودند .

در حصهٔ اول و دوم دو دو قطعه ودر حصهٔ سوم (۲۷) قطعه ست بنده چند تای آنرا نظماً یا نثرا ترجمه میکنم عنوانهای باقی آنها را در فهرست آخر ین و ترجمهٔ بعضی قطعات آنرادر (لالی ریخته) قارئین گرامی یافته خواهند توانست یك قطعه بنام (فاطمهٔ بنت عبدالله) درسنه ۱۹۱۲ ع انشاء فرمو ده اند .

بیغله مذکوره در غزای طرابلس در اثنایی که در محاذ حرب برای غازیان سقایی کرده تشنه گان را آب می نوشانید شربت شهادت چشیده ست .

فاطمهٔ ! تو آبروی امت مرحومه یی

ذرهٔ صحرو سهٔ خاکی ولی معصومه یی

در صف غزاة سقا یی نصیب گشته ست

خوش سعادت حور صحرایی نصیب گشته ست

بین جهاد فی سبیل الله بی تیغ و سپر

شد جسارت آفرین شوق شهادت آنقدر

غنچه یی دراین گلستان خزان منظر؟ عجب

اینچنین آتش الهی بین خاکستر ! عجب !

آهوی بسیار در صحراست پوشیده هنوز
برقها در ابرها ریده ست خوابیده هنوز

فاطمه ! گر شبنم افشان ست چشمم در غمت
نغمهٔ فرحت هم آمد در زمین ماتمت

تا ز سوز زندگی هر ذره اش لبریز شد
رقص های خاک تو در دل نشاط انگیز شد

زاده یی هنگامه ها از تربت خاموش خود
تا که قوم تازه پرورده ست در آغوش خود

گرچه ماندم بیخبر از وسعت این مقصدت
آفرینش پیش بینی میکنم از مرقدت

انجم تازه کند در چرخ دیرینه ظهور
دیدهٔ انسان بود نا محرم آنموج نور

نو برآمد های ظلمت خانهٔ ایام ما
تا بشش نا آشنای قید صبح و شام ما

تا بشش با کهنه گی طرزنوی آرد در ان
کوکب تقدیر تو خورشید پرتوی آرد در ان

یاقطعهٔ دیگری که ازاخلاق بعض متنفذین مصر و هندبطورذیل شکایت میکنند:

قطعه

بر خوابگاه پاك نبی (ص) دوش والهی
با اشك و آه سوخته میکرد ناله یی

کاین مسلمین مملکت مصر و هند بین
چون کناه* میروند مبانی ملك و دین

*(محو می کنند)

این زا برین غرب و لور هنما شوند
بیگانه اند چون بتو نا آشنا شدند
قوم ترا نجات دهد حق ازین بلا
زین سرشدان ناحق خود بین وخود نما
زین فرقهٔ غبی بخدا میبرم پناه
کردند بهر عزت خود مسلمین تباه
اقبال در زمانهٔ نو حرف کهنه گفت
چون انجمن بدل شده این در چه گفته سفت؟

۳-علامه ترانهٔ ملی دیگری هم ساخته که عموم هندیان خصوصا افراد مکاتب هندستان آنرا یاد کرده وبهر موقع می سرایندند ومی سرایند مضمون آنرا بنده نثراً تلخیص وترجمه میکنم :

«ما مسلمان وتمام جهان وطن ماست چه چین وعرب چه هندستان امانت توحید درسینه داریم لهذا نام ونشان مارا محو نمیتوان کرد درسایهٔ شمشیر پرورده شده جوان شده ایم ، تیغ هلال نشان ملی ماست اذان های ما که در وادیهای مغرب طنین اندازشده ممانعت ناپذیرست ای فلک توصدها بار امتحان کرده یی که ما را باطل سرعوب ومغلوب ساخته نمیتواند .

ای گلستان اندلس روزهاییکه درشاخ های پشمارتو آشیان داشتم بیادت هست ؟
ای امواج دجله شما هنوز آفسانه خوان ایام مانیستید ؟

ای زمین مقدس برای حرمت تو مافدا کاری ها کرده ایم در رگ های تو هنوز خون ماجریان دارد میرحجاز (ص) سالار کاروان ماست و آرام جان ما همین نام مبارکست .

ترانهٔ اقبال گویا بانگ دراست که کاروان ما باز جاده پیما خواهدشد . »
منظرهٔ هلال شوال علامه رابه گفتار آورده وتحت عنوان «هلال عید» ترکیب

بندما شعری سروده که دو بند دارد، بند اول مثل مثنوی هر بیت قافیهٔ جدا گانه و بند دوم مثل ترکیب بند کامل یا غزل صرف یک قافیه و روی دارد ولو از بند اول طویلتر است . این قطعه را نظماً ترجمه وتقدیم مینمایم:



(غرهٔ شوال یا هلال عید)

غرهٔ شوال ای نور نگاه روزه دار
ازبرای دیدنت مسلم سرا پا انتظار

خط پیشانی تو مژده رسان عید بود
شام تو از بهر صبح عیش ها تمهید بود

ملت بیضای ما را جلوه ات آئینه مست
ای مهٔ نو با تو ما را الفت دیرینه است

رایتی کز سایه اش تیغ آزمایی کرده ایم
با زخون دشمنان رنگین قبایی کرده ایم

شکل *تو بر روی آن رایات همت بوده ست
* نقش	حسن روز افزون تو اعزاز ملت بوده ست

آشنا پرور بود خلق وفا آیین تو
نیک عشق انگیز شد پیراهن سیمین تو

ازفراز چرخ در دنیا و این هستی نگر
اوج خویش وخانهٔ ما را باین پستی نگر

کاروان دیگران وان برق رفتری نگر
رهرو ما را ز قطع راه بیزاری نگر

ماکه هرسالی برویت گوهر افشانبوده ایم
ای تهی ساغر کنون این فقر وناداری نگر

فرقه آرایی شده ز نجیر پای مسلمین
خویش را آزاد دیدی این گرفتاری نگر
درمساجد بین شکست رشتهٔ تسبیح شیخ
بر همن در بتکده وان پخته زناری نگر
مسلم آیینی کفا ر جهان نظاره کن
در مسلمانان بیا او مسلم آزاری نگر
با رش سنگ حوادث راتماشا کرده یی؟
امت مر حومه را آئینه د یواری نگر
زآبرومندان تملق پیشه گی ها را ببین
در بر بی آبرویان وضع خود داری نگر
آنکه رامّا لطف تفهیم وتکلم داده ایم
آن حر یف بیز بانرا گر م گفتاری نگر
محفل غرب ونوای عشرتش راگوش کن
بازایرانی ببین و آن ماتم وزاری نگر
ترك نادان خلعت پاك خلافت پاره کرد
ازمسلمان سادگی ز اغیار عیاری نگر
صورت آئینه هرچیزی ببین خاموش باش
سوزش امروزه بین محوسرود دوش باش



مسلم

(جون سنه ۱۹۱۳ع)

تحت این عنوان قطعه ایست که دوبند دارد بند اول گویا از طرف طرفداران تجدد شکایت یانصیحتی ست به اقبال، دربند ثانی جواب علامه ست بآن ناصحان.

ترجمهٔ آن چنین ست :

بند اول

نالهٔ در هر دست اقبال دستور آمده   سینهٔ سوزنت از فریاد معمور آمده

نغمهٔ امید شنیدیم از ساز دلت   شاید این لیلی نبوده هیچگه در محملت

گوشت آواز سرود رفته را جویا بود   قلبت از هنگامهٔ موجوده بی پروا بود

قصهٔ گل نزد مرغ اینچمن نا آشناست   اهل اینمحفل ز پیغام کهن ناآشناست

ای درای کاروان خفته پاخاموش باش   سخت یأس آور شدت وضع نوا خاموش باش

زنده نتوان کرد با آن محفل دیرینه را

کی چراغت میکند روشن شب دوشینه را

بند دوم

همنشین من مسلم «توحید» راحامل منم
از ازل براین صداقت شاهدعادل منم

نبض موجودات را پیدا طراوتها ازوست
درتخیل های مسلم همجسارتها ازوست

حق برای این صداقت کایناتی آفرید
وآنگهی از بهر حفظ آن بمن جانی دمید

در جهان غارتگرباطل پرستی من شدم
درحقیقت حافظ ناموس هستی من شدم

هستیم پیر آ هـن عر یا نی عا لم بو د
محومن رسوایی اولادهٔ آدم بود

مسلم ازبهر جهان آن کوکب پاینده مست
کزفروغ رویش افسون سحر شرمنده مست

در نگاهم آشکارا گشته اسرار حیات
کی توان گفتن سرانومیده «پیکار» حیات

منظر موقوت غم ترساند نتواند مرا
بر مقدر های ملت اعتمادم پا به جا

روزگار من ز نومیدی بود کامل بری
فتح کامل رایقین دارم درین جنگاوری

راستی ! دارم نظر هروقت برعهد کهن
میزنم ازداستانهای قدیمی هاسخن

خاك من را یاد عهد رفته اکسری بود
ماضی من بهر استقبال تفسیری بود

پیش چشم من همان دور نشاط افزانگر
در همان آیینه دوشینه ام فردا نگر

عشق و محبت

اول بایدگفته شود که از کلمهٔ « عشق » دو مفهوم بخاطر میاید مجازی وحقیقی یاقسمی ولی محبت نوع دیگران است که ازین هردوقسم تفاوت دارد که در آخرین فصل بر آن بحث خواهیم کرد .

« مجازی» از منبع شهوت و ذوق پسند یدن بمیان میاید علمای شرع شریف وپیشوایان روحانی درجهٔ عالی اسلام این نوعرا تقبیح نموده اند. درر شحات (نام کتاب) که به قلم اهل وطن ماتحریرو تالیف شده و ازمناقب خواجه عبدالله احرار (ق) بحث میکند زیرا خود مؤلف مرحوم صفی هروی ولد حسین کاشفی

(مولف تفسیر حسینی) از مریدان حضرت خواجه ست در ین باب قصهٔ لطیفی آورده که خلاصهٔ آن بیمناسبت نیست وهم کرامت حضرت خواجه را نشان میدهد

عزیزی از محبان حکایت کرد که : روز جمعه دروقت بیرون آمدن از مسجد سمرقند بجمعی از خدام حضرت خواجهٔ احرار ملحق شدم یکی از یشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد بدکان آشپزی در آمدیم . اتفاقاً از چهره‌گان (غلام بچه ها) بادشاه جمعی در دکان بودند بغایت صاحب جمال وشمایل عجیب وغریب داشتند من به یاران گفتم به جانب این جوان نمی‌نگیرید یاران گفتند این امر نامشروع است من گفتم اگر نظر به شهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاك بود چه باك ست . ونظرها واقع شد . چون به مجلس شریف خواجه در آمدیم فرمودند از کجا می‌آیید؟ گفتم از مسجد جامع . فرمودند بیمعنی مگو یید عادت باعث رفتن مسجد ست و تندترشده فرمودند : بدکان آشپزی میدرآیید وبجوانان صاحب جمال نظر می‌کنید بعض ازشما نامشروع ست میگویند وبعض تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاك بود باکی نیست (بعد بمن متوجه شده فرمودند) «من نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی » بکوقت دیگری هم فرموده بودند :

« صد بار جگر من خون میشود تا از صاحب جمالی بسلامت درم گرد »

علامهٔ مرحوم نیز اعترافات دارد که گاهی گاهی گرفتار عشق مجازی بوده (غالباً درنوجوانی ها) ولی بعد ها این عشق به حقیقی ترقی کرده و ز مهالك مجازی رهایی یافته اند لهذا بعضا اشعار شان عاید به عشق مجازی است مثل قطعات (گر به در بغل . . . .) (و فراق) (و عاشق هر جایی) (عشرت آرزو) بند، برای نمونه قطعهٔ « عاشق هر جایی » را که علامه اقبال عاید به شخص واحساسات وافکار خود در دو بند سروده ست ترجمه می‌کنم تا از ان احوال او قبل از تحول به عشق حقیقی واضح گردد .

در بند اول خود را از نگاه دیگران تصویر مینماید ودر بند دوم از نگاه خود خود را تعریف میفرمایند. گر بند اول را تحت الفظ ترجمه کنیم باید خود اقبال مخاطب قرار داده شود ولی بنده آنرا به صیغه ها و ضمایر غایب ترجمه نموده ام که بگمان بنده وضاحت آن بیشتر ست.

عاشق هر جایی

(۱)

بوالعجب مجموعهٔ اضدادشد (اقبال) ما

رونق هنگامهٔ محفل هم و تنها هم است

داردآن دیوانهٔ رنگین نوا هنگامه ها

زینت گلشن هم وآرایش صحرا هم است

همنشین انجم آمد رفعت پروازاو

خاکدان فرسا قدوم او فلک پیما هم است

باوجود می پرستی جبهه دارد سجده ریز

در سزای مزاجش مشرب سینا هم است

ازلباس رنگ عریان ست مثل بوی گل

طبع حکمت آفرینش مایل سودا هم است

جانب منزل روان بی‌نقش پا مانند موج

لیکن افتاده مثال ساحل دریا هم است

حسن نسوانی بود چون برق بهر فطرتش

وین عجب بنگر که‌عشقش بازبی پرواهم‌است

گشته آبین تفنن هستی او زامدار

آه! بر یک استان گاهی جبین فرسا هم است؟

درحینان شهرت او شد وفا نا آشنا
این تلون کیش ما مشهور هم رسوا هم است
آمده اندر جهان با خصلت سیمابیئی
جان فدای عادتش دارد عجب بیتابیئی

(۲)

کرده مست آشوب عشق آنرا چو صحرائی وسیع
مشت خاکی کش نهان زیر قبا آورده ام
هر سویش پهلو و هر پهلو برنگ دیگرست
خوش تراش الماس در سینه فرا آورده ام
رستخیز کیفیت ها گو، دل شاعر مگو
کی خبرداری که در سینه چها آورده ام
آرزو ها جلوهٔ نو داشت در هر کیف آن
اضطرابم، دل سکون نا آشنا آورده ام
گرچه روی نو بود هر لحظه مقصود نظر
لیک بهر حسن پیمان وفا آورده ام
تا مزاج فطرتم از بینیازی جان گرفت
سوز و ساز جستجو مثل صبا آورده ام
کی دهد تسکین تماشای شرار جسته ئی
تا دل خون گشته ئی برق آشنا آورده ام
هر تقاضای مزاج عشق را ساز د خموش
با تجلیئی چنان کامل وفا آورده ام

جستجوی کل دراجزای وجودم ساری ست
حسن بیپایان وردردبیدوا آورده ام
چون حیات من زد رد انجامی الفت بود
عشق را آزاد ازقیدو فا آورده ام
راست گرپرسی زافلاس تخیل شد و فا
محشر نو هر دمی دردل بپا آورده ام
فیض ساقی شبنم آسا ، ظرف دل دریاطلب
عطش دایم‌دارم آتش زیرپا آورده ام
حسن گردرمحفل هستی چنین کم‌جلوه بود
پس تخیل بی‌نهایت من چرا آورده ام
دربیابان طلب پیوست می‌کوشیم ما
موج بهر یم وشکست خویش بردوشیم ما

(وصال)

ازاین قطعه چنان استنباط میشود که دراوا یل تحول وآغا ز تصوف و عشق حقیقی سروده شده ست چراکه بزبان کنایهٔ شاعرانه از کیف واثر آغاز « فنا» که از اصطلاحات مشهورهٔ تصوف ست ، اطمینان وسرور باطنی خود رااظهارمیدارد .

این قطعه‌رااول بنده در جلد دوم (اقبالنامه) که مکاتیت علامه رانشر کرده دیده بودم‌ولی انجا عنوانی نداشت‌ـوقتی که نسخهٔ زیر بحث (بانك درا) رایافتم ـ انجا تحت‌عنوان (وصال) ذکرشده است . بنده آنرا ترجمه کردم .

قارئین کرام آنرا درنسخهٔ (لا لی ریخته) نیز خواهد یافت‌ولی چون ربط اصلی آن بهمین فصل (عشق) است‌بنده آنرا اینجا نقل میکنم تابرای‌خواننده سهولتی بهم رسانده باشم .

آرزوی انکه دلخون کردای بلبل مرا　　آخر از خوش طالعی آمد بدست آن گل مرا
پیش از ان شرسیدمی از خوشنوائیهای تو　　می طپیدم، می طپاندم هر کرا در کاخ و کو
در کنار من دل مضطر مگو، سیماب بود　　ار تکاب جرم الفت قصد این بیتاب بود
پیش گلها نا سرائیهای من مشهور بود　　صبح من آیینه دار لیلهٔ دیجور بود

ازنفس درسینهٔ خون گشته نشتر داشتم
زیر خاموش نهان غوغای محشر داشتم

در تفکرهای من اکنون پریشانی نماند　　برمزاج گل گرانی زین غزلخوانی نماند
خار عشقش داغهای دل برنگ لاله کرد　　برق را باز یکه اسهام آه وناله کرد
غازهٔ الفت سیه خاك سمرآیینه ساخت　　تا نظره گاه جمال همدم دیرینه ساخت
حاصل من زین گرفتاری شده آزادیی　　خانه ام زین دلخرابی یافته آبادیی
اخترم از پرتو آن سهر تا بنده شده　　کز غبار راه او مهتاب شرمنده شده

یکنظر کردی وآداب فنا آموختی
ای خنك روزیکه خاشاك مرا واسوختی (۱)

عشق حقیقی در اشعار علامه عمومیت بلکه مانند خون در بدن جریان دارد همچنانکه اسلامیت وغم آن برای مسلمانان درهر موضوع ومحبت اشعار شمندرج ست عشق نیز همانطور رواج کامل دارد . گاهی حال خود را شرح میدهد وگاهی خواننده را نیز تشویق وتعلیم میفرماید چه در اشعار اردو وچه در آثار دری .

---

۱ — این شعر را علامه درمیونیخ (جرمنی) ساخته ولی مسودهٔ آنرا گم کرده بود. درسنه ۱۹۰۹ ع انزد پیغله حطیه فیضی نقل آنرا ذریعهٔ مکتوب خواسته بود . به حدس بنده این شعر را بیاد قبله گاه مرحوم خود (رح) یا سید میرحسن معلم خود (رح) که اورا درجهٔ روحانی عطا فرموده اند ساخته ست .

چنانچه در قطعه تمهیدیه (زبور عجم) تحت عنوان (به خواننده کتاب) میفرماید:

در طلب کوش و مده دامن امید زدست
دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

افکار و احساسات علامه برای این عشق قدسی وار باب عشق بیشتر از آن ست که اثبات طلب شود، در غزلیات از همه بیشتر ست، بنده از یك غزل شان چند بیت ترجمه میکنم نظماء تا ارباب غفلت وتغافل نگویند ونتوانند بگویند که آن عشق عشق مجازی ست که اقبال دارد ومحض تغزل.

متاعی را که جستم در زمین وآسمان یکسر
به ظلمت خانهٔ دل بود پنهان گر کنی باور

نگاه نارسا نظاره یی از رونق محفل
مجو جز در ور خلوت نینان درد ابر

چه اسراری بود در سینه های اهل دل یارب
که شمع مرده را از نفاس شان روشن کند ازسر

یکی را دل شگفت از اعتراف (ماعرفنا) یت
زهرناز آفرین بنشاند کرسی تو بالا تر

ایاجو یای «دردوسوز» خدمت کن فقیران را
که در گنجینهٔ شاهان نمی یابی چنین گوهر

بسوزان خرمن دل باچنان نادر شررها یی
که گردد خوشه چینت آفتاب عرصه محشر

برای عشق قلبی، آرزومند شکستن جوی!
که این می رانگه دارند در مینای نازکتر

جبین بوسی نمودی دایماسنگ در کعبه
زذوق جبهه سایی گرکمی میبودواقف‌تر

چنان رو بی که عشق را سراپا حسن گرداند

میان خوب رویان هست یانی‌ای دل مضطر ؟

چومن بر خودهم ای اقبال دارم انتقادا تی

ز بدگو یان خودکی می برم بدمثل هرخودسر

نوع سوم محبت ، نوع انسانی وطبیعی عادی آنست که نه آنرا عشق مجازی باید نامید ونه قدسی بلکه بشری محض ست مثل محبت والدین برای اولاد واولاد برای والدین وبرادران وخواهران ودوستان ورفقا وغیره یابرای مؤلد ومنشاء محبتی که انسان بصورت طبیعی می پروراند، که شایق آن شهوت وذوق پسندیدن نیست بلکه «انس» است یابصورت دلسوزی برای مصیبت رسیدگان وبینوایان یامحبتی که احسان دیده‌ها بامحسنین خود دارند که عامل وسایق اینها رحم ومهربانی وسپاس شناسی است .

بحکم حدیث شریف (حب الشیء یعمی ویصیم) یعنی حب چیزی انسانرا کور وگنگ میسازد درحق همان حب های مفرطی ست که فوق العاده میباشند .

سعدی (رح) میفرماید که استاد فاضلی یك شاگرد بسیار شکیل خودرانهایت دوست داشت شاگرد نیز این راحس کرده بود روزی به استاد مذکور گفت که مهربانی کرده عیب های اعمال وعادات مرا بمن نشان بدهید وطریقهٔ دفع آنها را تاسعی کنم وخود را از آنها پاك سازم استاد گفت این را ازدیگری بپرس زیرا درنظر من هرحرکت وسکون تو بسیار مقبول و مطبوع ست .

اما محبت نوع بشری حالت اعتدال دارد ومحبان بکمك همدگر میشتابند :

دوست باشد که عیب های ترا همچو آیینه رو بـرو گـویـد

نـه که چون شانه باهزار زبان پشت سر رفته مو بمو گـویـد

این نوع محبت نیز دراحساسات واظهارات علامهٔ مرحوم به کثرت وباقوت یافته میشود .

مرثیهٔ او برای والدهٔ مرحومهٔ خود که دران از شفقت های مربیانهٔ مادری مرحومه یاداوری‌ها وازغم واندوه فوق‌العادهٔ خود ازجدایی او مرشکباریها دارد یااندیشه‌عمیق اوعایدبه‌آیندهٔ فرزند خودش‌وپند های جاوید ودعاها وزاریها پرامید او برای کامیابی پسرش درحیات دارین‌وهکذا محبتی که باوطن وابنای‌آن‌عموما دارد نمونه بارزی از فطرت عالی وتربیت صحیح اومیباشد محبت او با افغانستان وتلقین اتفاق واتحاد به افغانها وارزوی گرم ترقی وتعالی آنها وبه تقدیر واحترام یاد نمودن مشاهیر ما ازمثلهٔ بارزهٔ آن میباشد.



((تصویر درد))

علامه یك ترکیب بند پرسوز بعنوان فوق دارد که درآنجاوطن وقوم را (هندوستانرا) از خطرات آینده اخطار داده پیش بین میسازد ودوای همه دردهاو علاج همه خطرها را به اتفاق واتحاد والفت ومحبت جمیع افراد آن وابسته میداند می داناند. این ترکیب بند کامل پابند اصول عروض قدیم وازاشعار حصهٔ اول (بانك درا) است یعنی قبل ازسنه ۱۹۰۵ ع ساخته شده است. لهذا تعبیرات وتخیلات کاملا همر نگ قطعات سوخرترنیستند ولی ازجملهٔ اشعاری که ماآنرا جز و ایفاظیات میدانیم میباشند وهم برای کشف مراحل مختلفه شعرشان یك نمونه بارزی است لهذا ترجمهٔ آنرا نظماً تقدیم مینمایم تا مطالعه کنند گان آنرا باحصه های نظم های اولتر وآخر ترمقایسه کرده بتوانند وبهمین جهت درترجمه سعی کرده ام که حتی الامکان لفظ بالفظ وبه عین وزن وقافیه باشد.

«تصویر درد»

نشد منت کش تاب شنیدن داستان من
خموشی گفتگویم بیز با نیهاز بان من

دساتیر زبان بندی چسان در محفلت ره یافت
که ای ز بهر سخن دارد تپید نها زبان من

گرفته چندصفحه لاله چیزی نرکس وهم سنبل وسوسن
پریشان گشته هرسو در گلستان داستان من

ربود قمری و طوطی و صنف عندلیبان هم
همه دزدیده اند اهل چمن طرز فغان من

برنگ اشك خون از دیدهٔ پروانه ریز ای شمع
سراپا درد و پر حسرت آمد داستان من

چه لذت مانده در تنها الهی چون نمی باشد
نه عمر جاودانی نی که مرگ ناگهان من

نه تنها من که گرید سایر گلشن از این اندوه
خزان هر گلی گو یا که می باشد خزان من

« درین حسرت سرا عمری ست افسون جرس دارم » (۱)
« ز فیض دل طپیدنها خروش بی نفس دارم »

که باشد در جهان نا آشنای بزم عشرت ؟ من
خوشی گرید بحالم بسکه مجروم ز فرحت من

به تقدیر تباهم گریه دارد لطف گویایی
چو حرف زیر لب شرمنده گوش سماعت من

پریشان مشت خاکم لیك حال خود نمیدانم
سکندر پیشه ام ؟ آیینه ؟ یا گرد کدورت من

مگر با اینهمه مقصود قدرت شد وجود من
سراپا نور در باطن بظاهر محض ظلمت من

۱ — این بیت از حضرت بیدل ست که تضمین شده ولی در بیدل طبع کابل «حسرت سرا» حیرت سرا طبع شده ست.

مثال یکخزانه زیر خاك دشت پنهانم
که میداند که ازبهر که باشم بخت ودولت من ؟
نگاه مل نشد ممنون سیر عرصهٔ هستی
جهان کوچکم اما برای خود ولایت من
نه ساقی ونه صهبایم نه مستی‌ام نه پیمانه
ولی هر چیز این میخانه راهستم حقیقت من
بمن آیینه دل میدهد رازدو عالم را
همان گویم که پیش آید نگاه دیده هایم را
چنان رنگین نوایی شد عطا بهر بیان ما
که طایر های بام عرش گردد همزبان ما
جنون فتنه بار ما اثرهای عجب دارد
که گشت آیینه تقدیر قلب را زدان م
مرا نظاره اتگر مانده ای هندوستان زیرا
که عبرت خیز ترالسا نه نبود درجهان ما
مرا کلك ازل درنوحه خوانان تو بنوشته
بود بهتر ز هر نعمت همین اشك روان ما
نشان برگ گل مگزار درا یبباغ ای گلچین
که بختت خانه جنگی ساخت خوی باغبان ما
صواعق کرده پنهان همنشنان آستین چرخ
اگر غافل شدید آخر بسوزد آشیان ما
فغان صبحگا هم بشنوید ای غافلا ن کانرا
وظیفه گفته میخواند طیور بوستان ما

برای انهدامت مشورتها بی ست دو افلاک
مصیبت سیر سدفکر وطن کن ای جوان ما
خموشی تا کجا ها ؟ لذت فریاد پیدا کن
که آوازت فلك پیچد زبام خاکدان ما
نداستیداگر ، خواهیم شد محوای وطنداران
چنان کاندر جهان باقی نماند داستان ما

همین آیین قدرت شد — همین اسلوب فطرت شد
که ره پیمای «سعی کار» ها محبوب فطرت شد

کنون آن زخم پنهانرا نمایان کرده خواهم رفت
زاشك خونچكان محفل گلستان کرده خواهم رفت
زسوز خفیهٔ شمع هر دلی را شعله ورسازم
شب تار ترا رشك چراغان کرده خواهم رفت
شود چون غنچه ها شاید دل درد آشنا پیدا
به گلشن مشت خاك خود پریشان کرده خواهم رفت
بیك رشته کشم این سبحهٔ بگسسته را آخر
سوال مشکلت راسخت آسان کرده خواهم رفت
مرا ای همنشین بگزار در این سینه کاو یها
که من زخم محبت را نمایان کرده خواهم رفت
بعالم هم نمایم آنچه دیده چشم بینا یم
ترا هم صورت آیینه حیران کرده خواهم رفت

نهان در پرده راهم چشم بینا باز می بیند
تقاضا های طبع دهر را زآغاز می بیند

به لذتهای رفعت دل نکردي آشنا از چه؟
گزاری عمر در پستی برنگ نقش پا از چه؟

شدي دل بستهٔ محفل ولی چشمت نشد هرگز
ز کیف خارج منزل بحیرت آشنا از چه

فدا کردی دل خود برادا های نکو رویان
ادای خود ندیدی اندرین آیینه ها از چه

برایت در هر یك آئینه خانه گشته اما تو
تصاویر خودت را کم دهی قدرو بها از چه

سرا پا نالهٔ بیدا د سوز زندگانی شو
سپند آسا ببستی در گره باري صدا از چه

صفای دل شد از آرایش رنك تعلق پاك
توای نادان بدست آینه بستی حنا از چه

زمین چه کاسمان هم گریه دارد بس که کج رفتی
چلیپا ساختی آیات قرآن خدا از چه

چه حاصل گر زبانت دعوی توحید از بر کرد
بت پندار خود را می پرستی در خفا از چه

اگر در چاه دیدی یوسفی گویا ندیدستی
تو مطلق را مقید کرده یی ای پر خطا از چه

هوس داري که بر من کنی رنگین بیانی ها
نصیحت ها یت راي غافل بود افسانه خوانیها

بیاآن حسن عالمسوز بنما چشم پر نم را
که بیخود کرده پروانه گیریاندست شبنم را

همین نظاره های بوالهوس مقصود کی بوده؟
چه عزمی داشت آنکو ساخت بینا چشم آدم را
اگر گل جهان را دیده باشد باز هم هیچ ست
چو حال خود نشد مشهود اندر جام جم را
«شجر» شد فرقه آرایی تعصب برگ و بار آن
همین بار و بر از جنت بر آورده ست آدم را
نخواهد خاست یک برگ گل از جذابی خورشید
تمنا های رفعت بال و پر داده ست شبنم را
پی درمان نمیگردند مجروحین الفتها
که خود پیدا کنند این فرقه بهر خویش مرهم را
شرر های محبت دل سرا پا نور می سازد
ز برق ذرهٔ روشن چراغ طور می سازد
دوای درد شد مجروح تیغ آرزو بودن
علاج زخمها، آزاد ز احسان رفو بودن
فلک پرواز میسازد شراب بیخودی ما را
شکست رنگ تلقینم نموده همچو بو بودن
چرا در نوحه خوانی وطن منع سرشک آرام
عبادت چشم شاعر راست هر دم باوضو بودن
چه لازم آشیان بر شاخ ان گلبن بنا کردن
دران باغی که باشد بودنش بی آبرو بودن
نمیدانی که در الفت نهان گردید آزادی
غلامی ها اسیرا متیا زما وتو بودن

نگون در آب میدارد زا ستغنای خود ساغر
ترا بایست هم مثل حباب آب جو، بودن

مباش از قوم بی پروا اگر خیری همی خواهی
گرت ذرد هر منظورست ای بیگانه خو بودن

«محبت» با بنی نوعت شراب روح پرور شد
گرفتم یاد از او مست بی جام وسبو، بودن

شفا یابد همیشه از «محبت» ملت بیمار
که بخت خفته یی را هم نسیمش میکند بیدار

بیابان محبت دشت غربت هم «وطن» باشد
که این ویران قفس هم آشیان وهم چمن باشد

محبت باشد آن صحرا که همراه است وهم منزل
جرس، هم کاروان هم راهبر هم راهزن باشد

همه آنرا مرض خوانند لیکن اندرو پنهان
علاج دردهای گردش چرخ کهن باشد

بود دل سوختن آخر سراپا نور گردیدن
که این پروانهٔ سوزان چراغ انجمن باشد

یگانه حسن لیکن در همه اشیا کند جلوه
که هم شیرین بود هم بیستون هم کوهکن باشد

تمیز ملت و آیین فنا کرده است هر قومی
چه دانم کاهل ملک من بفکر اینوطن باشد ؟
سکوت آموز طول داستان درد شد ورنه
زبانی در دهن داریم کش تاب سخن باشد
« نمی گردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم »
« حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم »

-۲-

(شکوه)

این قطعهٔ ایقاظیه مسدسی است که (۳۱) بند یعنی (۹۳) بیت دارد ودرحصهٔ سوم (بانگ درا) مندرج است که بعداز سنهٔ ۱۹۰۸ع انشاد شده است ، آثار ابتدائیت طبع شاعر درآن موجود نیست بلکه پختگی وکمال تخیل درآن نهایت تحسین طلب وجوش وخروش احساسات حسرت آمیز دران حیرت بخش است ، با آنکه درین عرصهٔ زندگی میلان علامه بیشتر بطرف زبان دری بوده است ولی اردو بودن این مسدس نشان مید هد که مقصود او اصلاح وایقاظ مسلمانان هند وستان بود ولو مضمون ومفهوم برحالات عمومیهٔ مسلمانان دنیا تطبیق میشد وشاید در بعضی نقاط حالا هم اطلاق شده میتوانند .

اگر چه قطعهٔ مذکوره بسبب های اختلاف درسویهٔ افکار وتلقیات مردم بعضاً «کفر» نامیده شده است ولی اکثریت مسلمانان هندآنرا باعث بیداری واتفاق ودارای اهمیت کلی خوانده بودند . بعضی مطابع هند این قطعه وقطعهٔ (جواب شکوه) که آنهم از طبع خودعلامهٔ مرحوم است یکجاو بطورعلیحده نیز طبع نموده اند که آن هم بهزارها نسخه بارها طبع و فروخته شده است .

بنده تمام آنرا ترجمه نمی کنم ، تنها همانقدر بند ها که مفهوم ومقصد اصلی قطعه ونکات مهمهٔ آنرا توضیح می کنند نظماً تقدیم مینمایم .

شکوه از ولوله انگیز ترین اشعار (بانگ درا) میباشد که تاثیرات فوق العاده درجامعه اسلامیه هندوستان (قبل از استقلال) وارد نموده است . این شکوه بعبارت خود علامه (خاکم بدهن ازتقدیرالله تبارك وتعالی است) که مسلمانان را چرا گزاشت که باین پایهٔ انحطاط های معنویه ومادیه دچار شوند .

انسانهای مؤمن وقتیکه درنتیجهٔ سهوها وخطاها یا نارسایها یا مخالفت های اغیار و غیره دچار مصایب میشوند صبر میکنند ودرعین حال انتظار به معاونت خالق ورب خود عزوجل داشته میباشند ، گاهی که این مضیبت شدت میکند وصدمات آن بدرجهٔ نهایی خود میرسد ، آن صبر وانتظار طولانی نیز بر شدت مصیبت می افزاید ظرف بشری لبریز میگردد و بعبارت معجز قرآن حکیم صدای (متی نصرالله) یعنی نصر موعود الهی چه شد ؟

از قلب مؤمن می براید .

شکوهٔ اقبال همان صدای متی نصرالله است که باعبارت شعر که بجای پیرایهٔ جدیت ومنطقیت وتادب ، لباس لاآبالی گفتار ستانه دارد از سینهٔ مؤمنا نه و تنگ آمدهٔ او بصورت یك فریاد برآمده ست درین قطعه انحطاط مادي ومعنوی مسلمانان را که تشخیص مرض باید گفت هم ناگفته نگذاشته ولو مخاطبه تمام بحضورخالق حلیم وبی نیاز ست (جلت عظمته) چنانچه در بند (۲۴) میفرماید.

اینزمان نجدنه وشور سلاسل نبود قیس دیوانهٔ نظارهٔ محمل نبود

ما نماندیم وهمان حوصله ودل نبود شمع رخسارتو رونق محفل نبود

ای خوش آنروز که آیی وبه صدناز آیی

بیحجابانه سوی محفل ما باز آیی

مشکل امت اسلامیت آسان گردان — مور بیمایه یی همدوش سلیمان گردان
جنس نا یاب محبت دگر ارزان گردان — بت پرستان همه هند مسلمان گردان
جوی خون میچکد از حسرت دیرینهٔ ما
می طپد نا له به نشتر کدهٔ سینهٔ ما

(بند ۲۷)

باز او ترقیات مادیهٔ اغیار ورقبای مسلمانان را نیز ذکر کرده ضمناً حسرت غیرت انگیزی در آنها تزریق مینماید واو ظاهرا عرض احوال است بدربار الهی (ج)

غیر با باده به گلشن به لبجو بنشست — گوش بر بلبل وبر نغمهٔ کوکو بنشست
مست ودیوانهٔ تو منتظر هو بنشست — دور از دیدن گلزار بیکسو بنشست
برق را باز بیا اسر جگرسوزی ده
باز پروانهٔ خود ذوق خود افروزی ده

(بند ۲۵)

درصنم خانه بتان خوش که مسلمان افتند — کعبه خالی شده زوار ونگهبان رفتند
کاروان مانده ومردان حدی خوان رفتند — ما نده قرآن ببغل صاحب ایمان رفتند
خنده زن کفر براحوال(۱) مسلمان شده است
بزم توحید پراگنده پریشان شده است

اخلاق عالیه وفداکاری های مسلمانان سابق وسلف صالحین را نیز ظاهراً بحضور مخاطب سبوح وقدوس جل جلاله عرض ولی اصل مقصدش یاد آوری به مسلمانان موجودست که سابق چه قسم بودید وحالا چه رنگ شده آید ؟

---

۱ اینجا ترجمه به عین تعبیرات اصلیه نیست

بود آبادی سلجوقی وتورانی هم | چین ز چینایی وایران زساسانی هم
بوده معمورهٔ ازمردم یونانی هم | داشت اینخاک یهودی هم ونصرانی هم

لیك بر نام تو شمشیر که ها آخته اند ؟
کار بر پادشه بازکه هاساخته اند ؟

صرف ما هرطرفی معرکه آراء بودیم | گاه برخشکه وگه برسردریا بودیم
گه موذن به کلیسای اوروپا بودیم | گه در افریقهٔ سوزنده بصحرا بودیم

کی به شاهان جهان دار بحسرت دیدیم ؟
در تهٔ سایهٔ تیغ از (کلمه) با لیدیم

زنده از بهر غزاها ومشقت بودیم | مردهٔ حرمت نام تو وکامت بودیم
تیغزن کی به تمنای حکومت بودیم ؟ | هیچگه سر بکف از خواهش دولت بودیم

گر طمع در زرودنیای دنی میکردیم
بت فروشی عوض بت شکنی میکردیم

دروغا بیکه زجا رفته زشیران هم پا | نه نشستیم عقب رو ز مصاف اعدا
دل بر یدیم زهرسرکش احکام خدا | چیست شمشیر زتوپ هم نرمیدیم اصلا

نقش توحید بهر سینه و سر بنشاندیم
زیر شمشیر ز تبلیغ کجاپس ماندیم ؟

خود بفرمای زجا کنده در خیبر، که ؟ | فتح بنموده همه مملکت قیصر، که ؟
از خدایان مصنع ببر یده سر، که ؟ | لشکر کفرشکستانده بهر معبر، که ؟

سرد کرده ست که ؟ آتشکدهٔ ایران را
زنده کردست که پس ؟ نام حق و یزدان را (بند ه تا ۹)

عین در جنگ رسیدی اگر او قات نماز
قبله روگشته زمین‌بوس شدی اهل حجاز
ایستادی شه محمود به پهلوی ایاز
نه کسی بنده همی ماند نه کس بنده نواز
بنده وصاحب و محتاج و غنی یکسان شد
بحضورت همه حاضر شدنی یکسان شد
(بند ۱۱)

باطل ازصفحه دنیا که کشیده ؟جزما
از بشر بند غلامی که بریده ؟جز ما
کعبه عمران زجبین های که دیده ؟جزما
دهر قرآن حکیم از که شنیده ؟ جزما
باز داری گله از ما که وفا دار نیید
تابع شرع نه‌و محرم (۱) اسر ار نیید
(بند ۱۳)

در ابیات آخرقطعه ازتنهایی وبیکسی‌شخص خودوفقدان همدردی دراهل وطن بلکه مخالفت وجاسوسی‌آنها که‌اسرار ملیون‌و وطنخواهان رابدشمنان اطلاع میدادند شکایت میکند ولی‌به کنایت نه‌بصراحت .

بری گل برد به بیرون چمن راز چمن
چه قیامت که خود گل‌شده غماز چمن

۱ ــ اینجا نیز ترجمه به عین تعبیر ات اصلیه نیست .

عهد گل آخر و خاموش شده ساز چمن
کس نمانده ست دگر زمزمه پرد ازچمن
مانده یك بلبل تنها به ترنم تا حال
که زنددر دل او نغمه تلاطم تا حال
گر چه مرغان زسر سرو گریزان گشتند
برگهای گل صد برگ پر یشان گشتند
آن روشهای قدیمی همه ویران گشتند
شاخ ازپیرهن برگ خود عریان گشتند
لیك موسم نبود فطرت آزادش را
کاش گل فهم کند معنی فریادش را
نیست لطفی بحیاب وزه مزه در مردن
چیزی گر مانده همین خون جگر نوشیدن
چقدر جوهر بیتاب در آیینه من
چقدر جلوه طهدچون شرر از داغ کهن
لیك در گلشن مانده بید ار کجا ست
لاله کزداغ بودسینه اش افکارکجا ست
خواهمآن دل که ازین بانكدرا برخیزد
اشکی بر ناله این بلبل تنهار یزد
نوکند عهد وفایی که حیات انگیزد
بهر آن بادهٔ دیرینه بجان بستیزد
خم اگر شد عجمی باده حجازی دارم
ساز هندی ست ولی نغمه حجازی دارم
(بند ۲۸ تا ۳۱)

(۳)

«جواب شکوه»

قطعهٔ (شکوه) از نظر قارئین گرامی گذشته است، ولی علامه آنرا خود جوابی هم نوشته اند، این قطعه نیز مسدس است و پنج بند بیشتر از قطعهٔ شکوه دارد.

در ابتدای قطعهٔ مذکوره بعض علل رسیدن نوبت جواب به شکوه را ذکر میکند و میگوید سخنی که از دل می خیزد اثر زیاد داشته میباشد.

عشق من فتنه گر و سرکش و چالاکی بود
زآسمان رفت بیرون نالهٔ بیباکی بود

بعد از آن از زبان فرشته ها اشاره به بی ادب بودن انسانها مینماید که بر قوت گفتار خود مینازند ولی درحقیقت نمیدانند که طریقه وآداب مکالمه بحضور خالق بینیاز چیست. و باینصورت از شکوهٔ که کرده بود خود را ملامت مکند از آن پس به حوالهٔ صدای غیبی به شکوهٔ مذکور جواب میدهد ودران نقایص اخلاقی و معایب نفسیاتی مسلمانان موجود را، که تشخیص امراض شان گفته میتوانم ـ ودر قطعهٔ شکوه هم اشارهٔ بدان کرده بود، اینجا بیشتر، مفصلتر ودرد انگیزتر بیان مینماید.

خدماتی را که قطعهٔ شکوه بمسلمانان عصر حاضر منسوب ساخته بود به آباواجداد شان منحصر میدانند به نسل های اخیر مسلمانان.

قسمت های مختلفهٔ این مسدس رانیز بنده ترجمه، واکثر آنرا حتی الوسع به قید همان قافیه وبعین وزن بیت به بیت نظم نموده ام زیرا درین صورت تعبیرات، تشبیهات استعاره، قوت وذوق خود علامهٔ مرحوم بیشتر اظهار شده میتواند، ولی بعض بندها را که بنظر بنده مضمون مکرر بوده یا به محیط وزمان مطابقت مفید نداشته ترك نموده ام بعض اوقات مصرعه های یك بند راپس وپیش آورده ام تا به وضوح دلالت بیشتر خدمت کرده بتواند.

اینک بعض بند ها ترجمه شده که گویا صدای غیب جواب شکوهٔ شاعرا میدهد قرار ذیل است :

ملتت باعث رسوایی پیغمبر شد

دست بی زور وبه الحاد دلش خوگر شد

بت شکن رفت و باقی همگی بتگر شد

گر براهیم پدر بود پسر آزر شد

باده آشام نو و باده نو وخم هم نو

حرم کعبه نو و بت نو و مردم هم نو

برشما بار ثقیلی ست سحر بیداری

حب خواب است شمارا نه که حب باری

رمضان برتو بود سخت ز سهل انگاری

باز هم دعوی آداب و وفامیداری ـ

قوم بی رابطهٔ دینی مردم نبود

جذب باهم چونه بد محفل انجم نبود

باطل ازصفحهٔ دنیا که توانست کشید ؟

از بشر بند غلامی که توانست برید ؟

کعبهٔ سن زجبین های که ؟ آبادی دی

دهرقرآن حکیم ازکه توانست شنید ؟

آنهمه بود ز اجداد نکو نام شما

جز عطالت چه بود حاصل ایام شما؟

جزشما کیست که مرحوم بوده از هر فن

غم احوال نشیمن نخورند وماءمن

برقهای خطرش جمع شده در خرمن
رزق شان بیع همه مدفن اسلاف وطن
کار نیکوی شما هست تجارت قبور
عجبی نیست که بت هم بفروشید چوگور
نفع اینقوم یکی باشد ونقصان هم یك
دین وپیغمبر شان یك بود ایمان هم یك
رب یك وقبله یك ونعمت قرآن هم یك
نشود بهرچه اقوام مسلمان هم یك
اختلافات چرا فرقه پرستی تا کی ؟
درترقی خوداین غفلت وسستی تا کی؟
که ؟ بود تارك آیین رسول مختار
که؟گرفته است بگو «مصلحت وقت» شعار
درنگاه که ؟ درخشیده شعار اغیار
درخیال که ؟ شده طرز سلف ناهنجار
سوز دردل نه ودرروح هم احساسی نیست
بهر پیغام محمد زچه روپاسی نیست ؟
درمساجد که شد متند صف آرا؟ غربا
نعمت روزه بود با که گوارا ؟ غربا
که کند یاد بسی نام خدارا ؟ غربا
پردهٔ کار اگر هست شما را غربا
غافل ازمن شده در نشهٔ دولت امرا
زنده است ملت بیضا به وجود غربا

واعظ قوم ترا پخته خیالی کی ماند ؟

برق طبعی چه شد وشعله مقالی کی ماند ؟

مانده گرسم الذن روح بلالی کی ماند ؟

فلسفه ماندولی فهم غزالی کی ماند ؟

مسجدت مرثیه خواند که نمازی رفتند

یعنی آن صاحب اوصاف حجازی رفتند

شکوه داری که زدنیا شده مسلم نابود

من برانم که کجاماند مسلمان موجود ؟

وضع شان مثل نصاری وتمدن چوهنود

کارو کردارچنان است که شرمانده یهود

ظاهراً سید ومرزا هم وافغانی (۱) هم

سرفرو بر به گریبان که مسلمانی هم ؟

وقت تقریر شدی صدق مسلمان بیباك

عدل او محکم وازلوث مراعاتی پاك

شجر فطرت مسلم زحیا بُد نمناك

درشجاعت دل اوهستی فوق الادراك

خود گذاری کیفیت صهبایش بود

خالی ازخویش شدن صورت مینایش بود

هر مسلمان رگ شررا بمثل نشتر بود

که درآیینه هستیش « عمل » جوهر بود

۱ـــ درمسلمانان هندوپاکستان به آباواجداد افغان خود افتخار همانطور مروج است مثلیکه درسیدزاده هاوامیرزاده هاموجود است .

باخدا ترسی ، ببازوی خودش باور بود
ترس مرگی که‌شما راست درو کمتر بود
تا پسر علم پدر را همه از بر نکند
خویش را قابل میراث سراسر نکند
هر یکی مست می ذوق تن آسانی شد
ای مسلمان ! همین طرز مسلمانی شد ؟
فقر حیدر کو . کجا دولت عثمانی شد
چه قدر با سلفت نسبت روحانی شد
سبب عزت اسلاف ؟ مسلمان بودن !
علت ذل شما ؟ تارك قرآن بودن !
قهر تاکید شما بین خود ، اسلاف رحیم
تو خطا بینی و او بود خطاپوش و کریم
گر بخواهید که باشید بر افلاك مقیم
باید اول که بیابید همان قلب سلیم
تخت فغفور گرفتند و سریر کی هم
پیش تان هست همان غیرت وسعی پیهم
خود فروشید شما خصلت آنهاخود دار
از اخوت چو شمایان نه کشیدند کنار
همه گفتار شماو همه آنها کردار
برگ‌بون راست‌چه‌نسبت‌به‌گلستان‌به‌کنار؟
کند اقوام جهان همت ایشانرا یاد
نقش‌بر صفحهٔ هستی‌ست همان صدق وداد

بیعمل بود جوان وشده از دین بدظن
شوق پرواز ربوده‌ست از و فکر وطن
گه چو انجم افق قوم نموده روشن
گه ز عشق بت هندی پرستیده وثن
نام تهذیب زهر بند نمودش آزاد
کرده بتخانه بجای حرم حق آباد
قیس زحمت‌کش تنهایی صحرا کی ماند
شهر پرورده تان بادیه پیما کی ماند
خیر دیوانه بدشت ماندو یاد رحی بماند
لیک صد حیف حجاب رخ لیلا کی ماند
گلهٔ جور چرا شکوه یی از ظلم چرا؟
عشق کازاد شود پس نشود حسن چرا؟
برق این عصر نو آتش زن هر خرمن شد
ایمن از وی نه یکی بادیه نی گلشن شد
جمله اقوام کهن هیزم، یا روغن شد
ملت مصطفوی شعله به پیراهن شد
گرش امروز بود همچو براهیم ایمان
میشود آتش نو نیز بر یشان بستان
در بساتین جهان نخل ثمر چیده هم‌ست
تا امید از ثمری هست خزان دیده هم‌ست
نخلهای‌ست که کاهیده و بسالیده هم‌ست
در بطون چمنش زمرهٔ پوشیده هم‌ست

نخل اسلام پر از فیض برومندی بود
سبزیش حاصل صد قرن چمن بندی بود

بعد از آن شخص شاعر موضوع خطاب میشود، دوسه بیت مسدس از خصایص گزیده او بحث میکند.

پاك از گرد وطن بوده سرد اساذت
توچنان یوسفی، هر مصربود کنعانت

هیچ ویران نشود قافله ارسانت
که بجز «بانك درا» نیست دگرسامانت

نخل شمع ستی و در شعله دود ریشه تو
عاقبت سوز بود سایه اندیشه تو (۱)

ولی بعد شاعر بحیث یك نماینده ملت اسلامیه مخاطب قرار میگیرد.

نشوی محو تو ایران شود ار ویرانه
نشه را نیست تعلق به گل پیمانی

شده از یورش تا تارعیانت یا نه؟
پاسبان یافت حرم از نفر بتخانه

کشتی حق زتو دیده ست مدد همواره
در شب عصر جدید ی تو یکی سیاره

شد چو هنگامه بپا ازسوی بلغاریها
بهر غفلت زده ها موجب بیداریها

بگمان توکه اینها ست دل آزاریها
امتحانی ست زایثار زخود داریها

۱ــ این بیت در اصل دری بوده بحال خود گزاشته شد.

چند ترسی ز صهیل فرس اعدایت
نوری حق گل نشود از نفس اعدایت
از چه چون غنچه؟ چون موی پروشان میباش
رخت بردوش هوای چمنستان میباش
چند چون ذره تنگ مایه؟ بیابان میباش
قطره موجه یی؟ هنگامه طوفان میباش
باید هر پست به عشقت برسانی بالا
تا که از اسم محمد(ص) بدرخشد دنیا

بعد به ذکر فیوض وبرکات رسالتماب (صلی الله الیه وسلم) ومحتاج الیه بودن آن برای حیات، چنین شکر افشان میگردد.

بلبل! اینگل اگرت نیست ترنم چه ضرور
غنچه رادرچمن دهر تبسم چه ضرور
ساقی اروی نبود این می و این خم چه ضرور
بزم توحید نباشد خود مردم چه ضرور
خیمه چرخ که استاده ز فیض نامش
نبض هستی طپش آماده زفیض نامش
در بیابان و بکهسار و بمیدان هم اوست
بر لب بحرودل موج وبطوفان هم اوست
چه سراکش چه خطا شهرو بیابان هم اوست
جاگزین در خود ایمان مسلمان هم اوست
تا که هر قوم همین منظره یك یك بیند
رفعت شان (رفعنا لك ذكرك) بیند

سایلا: هست خلافت چو جهانگیر ترا
عقل با شد چو سپر ، عشق چو شمشیر ترا
سا سوا سوز بود آتش تکبیر ترا
تو مسلمانی و تدبیر تو تقدیر ترا
گر وفادار محمد ((ص)) شوی منهم از تو
اینجهان چیست همه لوح وقلم هم از تو

—۳—

«شفاخانه حجاز»

چنانکه در بحث سیاست علامه در جلد اول تحریر داشته بود که ایقاظها، وتبلیغات علامه گاهی دارای نا کتیك پیچیده یی میباشد، اینك یك نمونهٔ دیگر آنرا در وضوع شفاخانه توضیح مینمایم:

یکی ازدوستان مخلص علامه که از لاهور بود به بنده قصه کرد که حکومت برطانوی هند یکبار اراده نمود که دارالجواسیس سری درحجاز داشته باشد، ولی نام ظاهری آنرا شفاخانه حجاز گذاشته درجده تاسیس نمود وازمسلمانان هندبرای این کار خیر تبلیغ اعانه نیز اعلان کرد. علامه ازین نقشه پی برد وآنرا موضوع یکی از قطعات خود ساخته ودر جراید نشرنمود که درحصه (سوم) بانك دراموجود است.

ترجمه اصل قطعه:

یك پیشوای قوم به اقبال دوش گفت:

« درجده ز افتتاح شفاخانه حجاز
چون ذره های خاك توبسمل نماطپید
هرگه که بشنوی ز کس افسانه حجاز
دست جنون بجیب سخاوت در آرحال
ای شهرت قدیم تو دیوانه حجاز

دارالشفا به وادی بطحا چه خوش بود
نبض مریض و پنجه عیسی چه خوش بود.»

گفتم که: «زیر پرده مرگ ست زندگی
مثل حقیقتی که بود در ته حجاز
تلخابه اجل که به عاشق رسیده ست
خضرش نیافت در همه عمر خوش ودراز
این مژده حیات ببر بهر دیگران
من ازبرای «موت» روم جانب حجاز
آورده یی جناب چه پیغام سرد را
باحضرت مسیح چه کار اهل درد را»

به نشر این قطعه هرکس دانست که زیر کاسه نیمکاسه یی هست وشعر کار (کونتور پروپاگاندە)داد باآنکه حکومت وطرفداران او بظاهر اعتراض کرده نمیتوانستند.

—۵—

(شمع و شاعر)

یکی دیگر از قطعات غرای او که عنوان شمع وشاعر دارد نیز ترکیب بند پرسوزیست که یازده بند دارد چنان معلوم میشود که درسنه های ۱۹۱۲ ع (۱) یا پیشتر ساخته شده باشد زیرا در آن هیچ اشاره یی به وقعات سیاسیه بین الملیه نیست.

بند اول آن کاملا بزبان دریست و پنج بند اول که سوال وجواب بین شمع وشاعرست

۱—بنده این حدس را که زده بودم ازروی آشنایی با مراحل شعر علامه یا کیفیت حالت فکری او بوده وازروی نسخهٔ شمع وشاعر که بصورت رسالهٔ درمطبعهٔ الناظر لکهنور طبع گردیده درانجا سنهٔ شعرذکرنشده ونه سنهٔ چاپ رسالهٔ حالا که طبع سنهٔ ۱۹۷۳ ع «بانگ درا» بدست آمده دران نوشته شده ست که شعرمذکور در ۱۹۱۲ ع سروده شده ست.

ازحال اسف آور ملت اسلامیه آن وقت هند ، انحطاطهای مادیه و معنویه آنها بالهجهٔ مایوسانه وغم انگیز حرف میزند نقایص حیاتی واخلاقی مسلمانان هندراتااندازه یی شرح وتفصیل میدهدوازشان وشوکت گزشته ء جامعه وهمت وغیرت نسلهای سابقه باحسرت دردناکی یاد آوری کرده در بندششم دفعتاً شعلهٔ صبح امید رادر پایان شب سیه مژده میدهد که .

مژده ای پیمانه بردار خمستان حجاز
بعد عمری باز رندان توسن یا بند هوش
بشکند آخر طلسم ماه سیما یان هند
میدهدچشم سلیمی باز پیغام خروش
باز غوغایی ست کای ساقی شراب خانه گی
کز سی مغرب شده هنگامهٔ دلها خموش
نغمه پیراشو که هنگام خموشی رفته ست
آسمان صبح ازخور شید شد مینا بدوش(۱)

در غم دیگر بسوزو دیگران را هم بسوز
گفتمت روشن حدیثی گر توانی دارگوش(۲)

دربندهای دیگرنکات مفیدهٔ استفاده ازفرصت های نورسیده راتلقین وافرادی را که از خودوآینده خودنومیدشده اند تلویم واهمیت آنهارادرصورتیکه بامات وجماعت

---

۱ — غیرمصرع اول هرهفت مصرع دیگربزبان اردوبودند که بدری تبدیل شده اند.

۲ — این بیت دراصل دری وبه عین صورت ست .

خود ربط داشته باشند توضیح وتعلیم نموده، اهمیت ملت اسلامیه را با امثله متعدده چنین بسط و بتین میکند.

بی صدا یی در چمن مثل رم شبنم چرا ؟
خامشی. ای توسرود به بط عالم چرا ؟

اشنا شو با حقیقت های امکانات خودای کشته گر
دانه تو مزرع تو وباران تو و حاصل تو یی

جستجوی که ترا آواره کرده ؟ در جهان
راه تو رهرو تو یی رهبر تو یی منزل تو یی

دردات این لرزه از اندیشهٔ طوفان چرا ؟
ناخدا تو بحر تو کشتی تو یی ساحل تو یی

گاه گاهی کوچه گردیها ن هم ببین
قیس تو لیلی تو یی صحرا تو یی محمل تو یی

وای نادانی ! چرا محتاج ساقی مانده یی ؟
می تو یی مینا تو یی ساقی تو یی محفل تو یی

شعله باش و خاك كن خاشاك غیرالله را
خوف باطل چیست چون غارتگر باطل تو یی

خود تو هستی جوهر آیینهٔ ایام هم
در زمانه ازخداوند (ج) آخرین پیغام هم (۱)

دربند آخراین منظومه نیزپیشگویی هایی کرده ملت خودرا بابلبلان وگلها تعبیر ونا کامی ومغلوبیت استعمار ومستعمر رابه کنایات وتشبیهات بحر وگلچین وغیره

۱- این هشت بیت ترجمه شده اند بعین وزن وروی.

بشارت داده چنین امید پروری مینماید:

آسمان خواهد شد ازنور سحر آیینه وش
ظلمت شب عاقبت سیماب پاخواهد شدن

آ نقدر گرد د تر نم آ فرین باد بهار
نگهت خوا بیدهٔ غنچه نوا خواهد شدن

سینه چاکان چمن با هم یکی خواهند شد
همنفس با لاله ها باد صبا خواهد شدن

شبنم ا فشانی من پیدا نماید سوزوساز
درچمن هرغنچه یی درد آشنا خواهد شدن

دیده خواهد شد مآل سطوت رفتار بحر
زود موج مضطرش زنجیر پا خواهد شدن

یاد دلها خواهد آمد باز پیمان سجود
جبهه با خاك حرم باز آشنا خواهد شدن

نالهٔ صیاد مرغانرا نوا خواهد فزود
خون گلچین غنچه را رنگ‌قبا خواهد شدن

آنچه بینم کی توانم جمله برلب آورم
سخت حیرانم که‌این دنیا چها خواهد شدن

شب گریزان سازد آخر جلوهٔ خورشید باز
پرنوا گردد چمن از نغمهٔ توحید باز (۱)

۱ـ این نه بیت ا زاردو ترجمه شده

خضر راه

یکی دیگر ازترکیب بندهای موقظ علامهٔ مرحوم تحت عنوان فوق نیز یازده بند دارد وآنرا غالبا درسنوات بعد از ۱۹۱۳ نوشته زیرا دران اشاراتی به واقعات مهمهٔ بین المللی ومجادلهٔ سعی وسرمایه وعروج دربارهٔ مسلمانان موجودست در بند اول :

علامه گویا دفعتا محسوس میکند که حضرت خضر موجودست ـ پس اول او را احترام وتوصیف میفرماید که شما ذات نادرالوجود وپرہر کاتی هستید ، اسرار کاینات نزد شما چنان روشن ست که علم موسی (علیه الصلوة والسلام) هم نزد آن انگشت حیرت بدندان دارد وحکایات کشتی مساکین — وقتل جوان وتعمیر دیوار درخرابه که خزانهٔ ایتام دران است (که درسورهٔ مبارکهٔ کهف مذکورست) شاهد مدعاست پس شما بفرمایید که رازحیات چیست؟ سلطنت چیست؟ واین مجادله سعی وسرمایه چسان وبچه مقصد پیدا شده ست؟ احوال مسلمانان چنان ویران ست که ترکها درخاك وخون می غلطند ویك هاشمی (شریف حسین مکه) ناموس دین مصطفی رامیفرو شد.

از (۲) تا بند (۸) حضرت خضر به سوالات او جواب میدهد که خلاصه آن چنین ست.

۱ـ برتر ازاندیشه سود وزیان شد زندگی
گاه جان وگاه هم تسلیم جان شد زندگی
لیك با پیمانه امروز وفردا یش مسنج
جاودان پیهم دوان هردم جوان شد زندگی
عالم خود راخودت پیدا کنی گر زنده یی ؟
سرآدم شد ضمیر کن فکان شد زندگی

زندگانی حقیقی در دل کهکن نگر
جوی شیر و تیشه و سنگ گران شد زندگی

زندگی در بندگی کاهش کند چون جوی آب
وقت استقلال، بحر بیکران شد زندگی

سر زدی از قلزم هستی بمانند حباب
بهر تو در این زیانگه امتحان شد زندگی

۷– سلطنتِ استعمار (بند ۵)

باش تا گویم رموز آیه (ان الملوک)
سلطنت ز اقوام غالب نیست و جز جادوگری

گر دمی محکوم بکشاید نگه از خواب خویش
حکم دانش باز خوابانیدش و رسم حری

جادوی محمود می بندد چنان چشم ایاز
کش نماید حلقه گردان چو طوق دلبری

خون یعقوب عاقبت در جرش خواهد آمدن
بشکناند موسی آخر طلسم سامری

سروری زیبد فقط با ذات بی همتای حق
حکمران تنها وی و باقی بتان آزری

از غلامی فطرت آزاد را رسوا مکن
گر تراشی خواجه یی از برهمن کافرتری

شد همان ساز کهن رمز نظام مغربی
نیست در زیر و بم او جز نوای قیصری

مجلس آئین و اصلاح و رعایات حقوق
طب مغرب خوشمزه اما اثر خواب آوری

گرسی گفتار اعضای مجالس الامان

کار سرمایه پرستان ست چنگ زرگری

این سراب رنگ وبوی گلستان انگاشتی

آه ای نادان قفس را آشیانه انگاشتی

سعی وسرمایی (۶و۷)

روطرفداران محنت را زمن پیغام ده

نیست پیغام خضر غیراز پیام کاینات

آن کپیتالست پرحیله فریبی کرده ست

سالها بر شاخ آهویت فرستاده برات

دست دولت آفرین را بخششی داده چنان

کاهل ثروت بینوایانرا همی بخشد زکات

ساحرالموط بخشیده بتو برگ حشیش

توزنادانی حسابش کرده یی شاخ نبات

نسل قومیت کلیسا سلطنت ـ تهذیب رنگ

خواجگی ازبهرتو چیده ست نخبه مسکرات

بهراین معبودهای وا همه دادی چرا

ازبرای لذت سکری ز کف نقد حیات

خیز کاندر نقش دنیا تازه پردازی رسید

دورتو در مشرق ومغرب بآغازی رسید

(دلهای اسلام) بند ۸

می سرایی چندبامن قصهٔ ترك وعرب (۱) من همیدانم بخوبی مسلمین راسوزو ساز
تو د ۀ تثلیث بر بو د ند میر اث خلیل خشت بنیاد کلیسا میکند خاك حجاز
درزمانه سخت رسوا شدکلاه لاله رنگ آن سرا پا نا ز ها گشتند مجبو ر نیا ز
میخورد ایران زجام مهفروشان فرنگ باده سرکش که تاب آن بودمینا گداز
ملت اسلام شدازحکمت مغرب چنانکه پرزه پرزه میکند زر را بد ینامیت گاز
خون مسلم همچوآب ارزان شده لیکن تو بی مضطرب زیر اندازی سینهٔ د انای راز

گفت رو می هربنای کهنه کاباد ان کنند
می ندانی اول آن بنیاد را و یر ان کنند

ملك را گرباخت ایمن چشم ملت بازشد حق تراچشمی عطاکرده ست غافل درنگر
از سوال مو میایی ها شکستن بهترست مو ر بی پر حا جتی پیش سلیما نـی مبر
ربط وضبط ملت بیضاانجات مشرق ست لیك ا هل آ سیا : ین نکته با شد بیخبر
ازسیاست بگزرو اندر حصارد ین در ای میدهد حفظ حرم صد ملك ودولت را ثمر
متفق با ید بر ای پا سبا نـی حـر م مسلمین ز افریق تا اقصای شرق کاشغر
هر که خواهدامتیاز رنگ وخون گرددفنا ترك خرگا هی ست یا اعرابی و الا گهر
نسل اگربمذهب مسلم متقدم میشود میشو د برباد ترا زخا کهای رهگذر

ای که نشناسی خفی را از جلی هشیار باش
ای گرفتا ر ا بو بکر و علی هشیا ر با ش

---

(۱) اشاره به اختلافاتی که در آن حصه د اشتند .

(داوی)

قارئین دقیق این اثر درقطعهٔ « شمع و شاعر » یاد خواهند داشت که در بند آخرین آن علامه درباب مغلوبیت استعمار پیشگویی کرده بود .

دیده خواهد شد مال سطوت رفتاربحر زود موج مضطرش زنجیرپاخواهد شد ن

در بند آخرین (خضر راه) عین پیشگویی را بیاد میدهد که :

دیده بودی سطوت رفتاردریا را عروج موج مضطرحال چون میگردد دش زنجیرپین

بعضی ابیات دیگر این بند آخرین چنین ست :

عشق رافریاد لازم بود آنهم شد بجا اندکی دم گیر و آنفریاد را تأثیر بین

خواب آن حریت عامی که دیداسلام حال منظر تعبیر آن رؤیای عالمگیر بین

بوده سامان وجود هرسمندرخاك خویش زنده گردد پس زمرك خود جهان پیربین

چشم بر آئینه گفتار من بکشا به غور منظر آیندهٔ عالم در آن تصویر بین

آزموده فتنهٔ دیگر فلك دارد بجیب خجلت تدبیر نز د صحنهٔ تقدیر بین

مسلمستی سینه را ازآرزو آباد دار هرزمان پیش نظر(لایخلف المیعاد) دار



«طلوع اسلام»

آخر ین قطعه‌ازجمله ایقاظیات که دراواخر حصة ۳ بانك‌درادرج‌است عنوان طلوع اسلام‌دارد ـ اینهم مسدس ستونه (۹) بنددارد ابتدای آن بشارت احیا ی درباره اسلام واسلامیان ست .وبعد ازان طریقه‌ها وسلیقه ها یی را که این احیا را بوجود میاورد یادوام میدهد تبیین وتلقین مینما ید .

چون‌مطالب ایقاظیهٔ آن همان مطالبی ست که در(شکوه وجو اب شکوه) (تصویر درد) و (خضرراه) وغیره‌ذکر شده ست ضرو رت به تفصیل نمی بینم تنها بردونقطه بحیث کردنرا دربن قطعه‌لازم میدا نم زیرایک بندآن ازمطا لب ما بقه تفاوتی دارد که آنرفکربنده خوب‌تطبیق کرده‌نتوانست وآن‌بند (ششم/ این‌مسدس ست ـ ترجمهٔ ابیات آنردر نشرلازم میدانم که‌جمله ۸ بیت ست .

۱ ـ آنهاییکه مثل‌عقاب پرش وجهش داشتند آخربی بال وپر ثابت شد ند ولی ستاره‌هاییکه درخون شفق‌غرق شده بودند دو باره طلوع کردند . دارایان تحت البحریها در دریا مدفون گشتند وآنهاییکه سیل خواراموا ج و سیل ها ی دریا ها بودند باز بصورت گوهرهای تابان ظاهر شد ند .

۳ ـ کسانیکه برکیمیا (ومحصو لات جد یده آن) ناز وافتخا ر دا شتند غبار رهگزرها گردید ندو ذوا تیکه جبین های(عجز) خودرابرخاک می‌نهادند اکسیرگر برا مید ند .

۴ ـ قاصدما که‌نرم‌رو‌بود توانست پیام‌زندگی بیارد ولی آنهاییکه سخا برا ت برقیه داشتند بیخبر ماند ند .

۵ ـ حرم ازکم‌نگاهی پیر حرم رسواشد ولی جوانهای تاتاری‌درد نیا(صاحب نظر) ثابت شد ند .

۶ ـ نوریان آسمان پرواز بزمین خطاب میکردند که این خاکیان زنده تر وپاینده ترظاهر گردیدند .

۷ ـ اهل ایمان درجهان مثل آفتاب زندگی دارند اگراینجا غروبکردند آنجا طلوع میکنند واگرانجا افول نمودند اینجا ظهور بهم می رسانند .

۸ ـ «یقین» در افراد سرمایهٔ تعمیرملت وهمین قوت صورتگر تقدیر ملت ست .

ازمعانی این بندانچه بنده می فهمم گویا اشاره به هزیمت قطعی المانها درجنگ عمومی اول دنیا وتسلیم بلاشرط وکلی به شرایط دشمنان شان وا حیای ترکان عثمانی بواسطهٔ نهضت کمال پاشا غفرالله‌له با وجود شکست خوردن در آن حرب عمومی ـ (باستثنای شهر شریف مکه) میباشد .

وای‌عدم تطابق آن‌درحق ترکها بانظم‌های‌سابقه الذکر علامهٔ مرحوم که آنهارابه ترك خلافت ونژاد پرستی (پان تور انزم) وغرب‌زدگی بارها بارد رغزلیات وقطعات ومثنویها تلویم مینماید ، جای تعجب ست ، وآنچه رابنده نفهمیدم همین نکته‌ست زیرادرخود همین‌قطعه هم‌نژاد پرستی‌مسلمانانرا دلیل خوابیدگی وجهل آنهاشمرده تقبیح میکند وبصراحت میگوید که نه‌تورانی باش‌ونه ایرانی ونه افغانی بلکه‌مسلمان خالص باش .

اما گر بیداری واستقلال خواهی‌ملل وممالك اسلامیه درآسیا وافریقا عموماً ونهضت‌های‌جدیده شان‌مقصود اوباشد ، که درنتیجه زور آور یهای استعمار جویانه غرب ، درطرابلس و بالکان وديگر مناطق ، بامعاهدات تقسیم و تملك طلبانه اروپائیان‌مثل‌معاهده ۱۹۰۷ (بین روسیه وبرطانیه) وغیره بمیدان برآمد بود ، پس باافکار واظهارات سایرشاعر مرحوم مبا ینتی‌ندارد .

(۹) بیت‌آخر قطعه هذادر اصل کاملا دری‌وبیت آخر تضمین حافظست که بندمذکور راقابل نقل میدانم :

بیا ساقی نوای مرغزار از شاخسار آمد — بهار آمد نگار آمد نگار آمد قرار آمد

کشید ابر بهاری خیمه اندر وادی وصحرا — صدای آبشاران از فراز کوهسار آمد

سرت گردم تو هم قانون پیشین ساز ده ساقی — که خیل نغمه پردازان قطار اندر قطار آمد

بمشتاقان حدیث خواجهٔ بدر و حنین آور — تصرف های پنهانش بچشم آشکار آمد

دگر شاخ خلیل از خون ما نمناک میگردد — ببازار محبت نقد ما کامل عیار آمد

به خاک آن شهیدی برگهای لاله می پاشم — که خونش با نهال ملت ما سازگار آمد

« بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم »

« فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم »



۱ ـ اولین نهضت سیاسی و عسکری ملل مظلومه را ـ افغانستان بنا نهاد و برای دیگران نمونهٔ کامیابی شد (۱۹۱۹ م) « داوی »

« فلسفه »

میلان علامه به فلسفه و ترد ید آن بیشتر ازان ست که به علوم اد بیه دارد یك حصهٔ معتنا بها شعار « بانك درا » همان میلان اورابه حالات و کیفهای متنوعه صر یحـه وگـا هی بلبا سهای مختلفه کنا یه نشا ن میدهد .

یکی ازین قطعات بنام (استفسار ازخفته گان خاك) که حافظ شیراز(رح)انرا « وادی خا موشان» هم نا میده ست، میبا شد. مرگ چیست؟ نتایج آن چیست؟ روح شخص میت در چه‌حالی میبا شد؟ سوالاتی ست که‌فلاسفه ومفکرین را عمرها متا مل و سا یل سا خته و اسی و سا یل علم تفصیلی برا نها نزد هیچ زنده یی موجود نیست الا صا حبان وآورند گان اد یان (صلوات الله‌تعالی علیهم) که‌ازان بحث ها یی کرده اند .

انسانها یا منکر حیات اخروی اند یا بجهت نعمت ایمان قایل آن هستندولی بطور تفصیل‌و محسوس ازدانستن کیفت کلی آنها متمتع نیستند. علامه درین نظم میفرما ید :

دلم که بیتابی الفت آنرا ازعالم نفرت داده ست یکشام مرا به سیرگورستانی کشا نید .

منظر حر ما ن نصیبی را تما شا یی شدم
همنشین خفتگا ن کنج‌تنهایی شدم (۱)

آنگاه سوا لات خودرا به همنشینان خا موش خودوا ردکر ده سیرو دولی سوالات تا یکجا یی حیات موجوده را مقیا س ساخته از حیات بعدالموت تشریح میخوا هد مثلا می پر سد :

---

۱ - این تر جمه ست نه که ا صل بیت .

آیا دران حیات هم پروا نه خود را به شعلهٔ شمع میسوزاند ؟

آیا افسانهٔ گل وبلبل هم آنجا وجود دارد؟

درین حیات اقر با آزارجان انسان اند آیا درآن گلستان هم چنین خارهای خونخوار موجود اند ؟

حیرتخانهٔ امروزوفردا انجا هم هست ؟

پیکار عناصر درآن عالم هم جاری ست یانی؟

آیا انجاهم برق ورعد ، دهقان و خرمن ، قافله هاواندیشهٔ رهزنان وجود دارد یانی ؟ نظم تمام به سوالات بیجواب ختم میشود ، پس شاهد چنین نتیجه گرفته برای مطالعه کنندهگنجایش دارد که علامه عقامت علم وفلسفهٔ انسانی را ایمامیفرماید زیرا ، خودش مثل هر مسلمانی بحیات اخروی و خلودروح ایمان دارد.

چنانچه دراثر دیگر خود (زبور عجم) که بزبان دری است میفرماید :

دانش مغربیان فلسفهٔ مشرقیان

همه بتخانه ودرطوف بتان چیزی نیست

یادر تمهید رسالهٔ که بنام (پس چه باید کرد ای اقوام شرق !) که آنهم بزبان دری است چنین توضیحات میدهد :

عصر تو از رمز جان آگاه نیست

دین او جز حب غیر الله نیست

فلسفی این امر کم فهمیده ست

فکر او بر آب و گل پیچیده ست

دیده از قندیل دل روشن نکرد

پس ندید الا کبود وسرخ و زرد

ای خوش آنمردی که دل با کس نداد

بند غیر الله را از پا کشاد

در غزلهای مختلفه (زبور عجم) که آنهم بزبان دری میباشد میفرماید.

حکمت و فلسفه کرده ست گران خیز مرا

خضر من ! از سرم این بار گران پاك انداز

زمینه‌ای که خورد م درفرنگ اندیشه تاریك ست

سفر ورزیدهٔ خود را نگاه راه بینی ده

مکدر کرد مغرب چشمه های علم و عرفانرا

جهانرا تیره تر سازد چه مشائی چه اشراقی

بده آن دل که مستی های اواز بادهٔ خویش ست

بگیرآن دل که ازخود رفته وبیگانه اندیش ست

ولی یکحصهٔ دیگر استفهامات آخرین بصورت معنهد اری به حقایق اسلامیه اشاره میکنند که امکانات جواب در عبارت سوال چشمك میزند، مثلا .

آیا فردوس باغی ست یاجای راحت وآرام، یا نام چهره‌بی پردهٔ حسن ازل؟

آیا جهنم یك ترکیب مخصوص سوزی ست و در شعله های آن مقصد تادیب پنهان ست ؟

آیا عوض رفتار در آن عالم پر واز موجود ست ؟

آیا علم انسانی مثل این حیات درآن وقت هم محدودیت دارد یانی ؟

آیا از دیدار جمال قدس دل مهجور تسکین می‌یابد . یا کوه طور آنجاهم صدای لن ترانی میزند ؟

آیا درآن عالم نیز حس جستجو سبب آرامش روح میشود؟ انسان آنجا هم کشته ذوق استفهام مهیا شد یانی ؟

آه ! آن کشور هم (مثل این عالم) از ظلمت معمورست یا از تجلی محبت مرا پا نور مهیا شد ؟

یا در یك قطعهٔ بسیار روان دیگر که عنوان (زهد و رندی) دارد ، حکایت یکی از همسایه‌گان صوفی خود را می شنواند . صوفی مذکور شکوکی عاید به عقاید علامه نزد مریدان و مخلصان خود اظهار نموده که اقبال چه قسم شخصی است ؟گاهی همنوای هند و هاوگاهی همرنگ اهل تشیع معلوم میشود، بعضی ها میگویند که سرود را جزو عبادت میداند . کدام اسلام جدیدی‌را بنا کردن اراده دارد یا چطور؟ فلسفه دانی او او را بکدام راه غلط سوق نکند . اگر چه می شنویم که مرد صالح وجوانی او مثل صبح صادق بی لکه و بیداغ ست .

این اظهارات او را بعضی ها به علامه‌میرسانند و یکروز که در راه علامه به‌صوفی‌مذکور‌ملاقی‌میشود‌علامه‌دراینباب‌سوالی‌میکند،صوفی‌میگوید که‌شکایت‌بنده بسبب محبت بشما و ابلاغ احکام شرع پیغمبر(علیه الصلوه والسلام) و شکوك خود را در باب شما تحقیق نمودن وسنجیدن بودنه مخالفت. علامه میگوید بنده شکایتی ندارم تنها شمادرباب شناختن اقبال ساعی نیستید بلکه خود من نیز اقبال‌رانمی‌شناسم، بسیار اشك افشانی کرده ام که‌اگر‌سررشتهٔ شناسایی خودم به خودم حاصل شود ولی نه شده ست .

اقبال هم از خویشتن آگاه نباشد
شوخی نبود واللّه و باللّه نباشد (۱)

---

(۱) ـ ترجمهٔ بیت آخرین آن قطعهٔ غراست .
(داوی)

علامه (فلسفهٔ غم) را قایل است، برخلاف مدنیت غربی عصر حاضر که فلسفهٔ شان (سرور و خوشی) است، او انسان را اندوهگین می خواهد وغم را موجب تربیت صحیح میداند ومیگوید که خوشی غفلت را تقویت میکند.

اسلام هم طرفدار خوشی های زیاد مادی نیست، در احادیث شریفه وارد است که حضرت پیغمبر (علیه الصلوه والسلام) اکثر اندوهگین میبودند قرآن حکیم حیات عیش ارستوکراتانهٔ (قارون) را تقبیح میفرماید که، لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین

نظمهاي بسیار علامه (خواه اردو وخواه دری) همین مطلب را میفهمانند، در بانك درا « قطعات» « فلسفهٔ غم» که در جواب یکی از غرب زدگان وطن خود سروده، یا قطعهٔ «نوای غم» یامکالمهٔ «شبنم وستاره» وغیره مؤید صریح همین فلسفه است. حتی یکی از شناسایان شان به علامه فرمایش کرده که برای «عید» شعری بسراید او هم شعری، نوشته که در آن بجای خوشی (غم ملی) رانه تنها تصویر بلکه تلقین مینماید و دوران سعادت گذشته را ماتم می گیرد:

به «شالامار»(۱) یکی برگ زرد مینالید	نمانده وقت، گلی را که رازدارمنم
بگو که زایر گلشن نساز دم پامال	که یادگار ترنمگه هزارمنم
دلم طپید زفریاد برگ کوچك	کنون بصحن چمن ماتم بهارمنم
خزان، بهار بیاد آرد و به گریه شوم	خوشی زعید چه معنی؟ چوسوگوارمنم
خرابه مانده زمیخانه های عهد کهن	زمیکشان که گزشتند یادگارمنم

۱ — (شاله مار) رادر کندهار نیز همینطور تلفظ می کنند ولی کتب تاریخ مانوشته اند که اصل کلمه (شعله ماه) ست یعنی سلاطین گزشته برای تماشای شبهای بدرقصری ساخته بودند، مثل مهتاب باغ کابل. این شش بیت ترجمه شده اند.

مگو که طبل مسرت بلند زد دیشب
هلال عید بما ریش خند زد دیشب

یا در قطعهٔ دیگر بانگ درا که عنوان پیام دارد ، میفرماید :

بادهٔ پیر مغانی که فرنگش نا مند | اثری نیست درو غیر نشاط بیکار
کیف آن غم که منش می‌طلبم کی دارد ؟ | زان‌سی خانه گی‌خود بدهم‌ای دلدار

اینك قطعهٔ (فلسفهٔ غم) را که علامه بجواب کدام نطق نوشته ترجمه تقدیم میکنم ، ناطق مذکورفضل حسین نامیست که از اهالی لاهور بوده ودرانگستان تحصیل حقوق کرده درجهٔ بیر ستراییت لاازپوهنتون آنجا گرفته وطرفدار فلسفهٔ آنها یعنی « سرور در حیات » بوده است .

« فلسفهٔ غم »

گوسرا پاکیف عشرت‌شدشراب زندگی | اشك هم‌دارد بدامن هاسحاب زندگی
میکند برموج غم‌رقصی‌حباب زندگی | از الم هم سوره هادارد کتاب‌زندگی

برگی هم گرکم شود زاجزای‌گل کی گل بود
گرخزان نادیده شد بلبل کجا بلبل بود

نغمهٔ انسانیت کامل نباشد بی‌فغان | شدزخون‌آرزورنگین‌ترك این داستان
داغ‌غم دردیدهٔ میناچراغ سینه‌ست | خانهٔ ارواح را آه حزین آیینه‌ست
حادثات‌غم‌دهد بافطرت‌انسان کمال | غازهٔ آیینهٔ دل میشود گردملال
غم‌کند بیدار ازخواب‌جوانی‌دیده را | باهمین مضراب از بیدرد میخیزدنوا
قلب انسانرا زغمها انکشاف راز شد | غم برای طایر دل شهپر پرواز شد

غم برای روح جان یک نغمهٔ خاموش دان
باسرور بربط هستیش همآغوش خوان

آنکه شامش آشنای نالهٔ یارب نبود جلوه پیرای شب او اشک چون کوکب نبود
جام آندل کز شکست غم بود نا آشنا دا یما از باده های عیش و عشرت پرنوا
دست گلچینی که ماند بی خلش از خار آن عاشق پر بیخبرا زهجر و ازآزا ر آن
کلفت غم گرچه از روز و شب او دور ماند راز های زندگی از چشم او مستور ماند
ایکه اد راک نظا م دهر شد حا صل ترا
طی راه اندوه و غم شد چرا مشکل ترا ؟
عقل انسانی ست فانی، زندهٔ جاوید عشق نسخهٔ دیرینهٔ تأبید راتمهید عشق
عشق سوز زندگی وتاابد پاینده ست پیش خورشیدش عشای مرگ پرشرمنده ست
رخصت محبوب را مقصد اگر بودی فنا
جوش الفت نیز گشتی ازدل عا شق جدا
حب واز مرگ محبو با ن نمی میر د بلی
غم شده د ر روح میما ند نمی خیز د و لی
ا ز بقای عشق پید ا شد بقا محبو ب را
زند گا نی شد عد م نا آ شنا محبو ب را
نهر آ ید از فراز کوهسا را ن نغمه خوا ن
سید هد تعلیم نغمه با طیو ر آ سما ن
روشن ست آ یینه او صو رت ر خسار حور
سخت می باشد چوروی سنگ می افتد زدور
نهر بو د وخاست سرو آرید رخشا نی از او
زین فتادن زا د کو کبهای تا بانی ا زو
جوی سیما ب روانی تا پریشا ن گشته ست
عا لمی ! ز قطرهٔ مضطر نما یا ن گشته ست

هجر لیکن قطره ها را داده تعلیم وصال
در دو گامی باز شد چون تار سیمی با کمال
زندگی در اصل بوده همچو یك نهر روان
او فتاده از بلندی نام آن شد انسیان
بهر جمعیت درین پستی کده بگسسته‌ایم
فرقت موقوته دایم دیده و بگرسته ایم
سر دنی میمیرد و لیکن نمیگردد فنا
در حقیقت هیچگه از ما نمی گردد جدا
عقل هنگامی که‌در آفات‌خود محصور شد
در شب تار جوانی از نظر مستور شد
چون شود دامان دلها رزمگاه خیر و شر
ظلمت ره کرده باشد وصل منزل صعبتر
خضر همت زآرزو ها گشته باشد گوشه گیر
فکر عاجز مانده وخاموش آو از ضمیر
هیچکس در وادی هستی نباشد هم سفر
کرمك شب تاب هم آنجا نیفشاند شرر
جبههٔ آن مردگان روشن بود در این ظلام
مثل کوکبهای تابان در سیاهی های شام

(۷)

«مراثی»

یك حصهٔ کوچك «بانگ‌درا» در مرثیه هایی ست که علامه برای کسانی که دلش خواسته نوشته ست زیرا مرثیه را تحت تاثیرات معموله شعرای دیگر که تاریخ وفات رامی نویسند آنهم بحساب‌جمل واکثرا با تعمیه ، بخاطر جاه‌ومال یا

اظهار فضل وکمال نمی نویسد، چنانچه در یک رباعی دری زمردمی که خواهش ساختن مرثیه ، وقطعـه تاریخ وفات اشخاص را کرده اند بحضور رسول الله (ص) شکایت نمو دست . (۱)

سایق اصلی نوشتن مرثیه اثر عمیق جدایی بوده یا تقدیر لیاقت مشخصه وخدمات سلیه میت نه طمع ونه خوشامد از باز ماندگان او ،نه نشاندادن مهارت درسا ختن تاریخ وفات اشخاص که اوبی فرما یش کسی مر ثیه شا نرا نوشته د رین کتا ب ۷ نفر ند (رح)

غالب شاعر دری وارد و

داغ رر

استاد شبلی نعمانی مورخ و مولف مشهور

حالی

والدهٔ مرحومهٔ علامه

همایون (مستر جستس شا ه دین)

پروفیسر آرنلد

علاوه بر اشکهای حسرتی که در مراثی مذکوره از قلم اوریخته اند مطالب اخلاقیه و حکمیهٔ که متناسب آن وقت وحال بخاطر خطور کرده‌اند نیز آن‌اشکها را به در ر غرر تبد یل نموده‌اند در مرثیه غالب که در کتاب اولین مرثیه هاست ،

---

۱ ـ این رباعی دری او اگرچه در جلد اول زیر عنوان( ) یافته میتوانید که از کتاب (ارمغان حجاز) نقل نموده‌ام ولی اینجا مکرر میکنم برای سهولت قارئین کرام:

تو گفتی از حیات جاودان گو ی بگوش مرده بی پیغام جان گوی

ولی گویند این حق نا شنا سا ن که تاریخ وفات این وآن گوی

شاعر مشهور (جهان آباد) یا دهلی را مصور وسحرکتوای «زندگی مردانه» معرفی نموده، او را آن غنچه‌دهلی میخواند که برگلهای شیرا زخنده می‌کنند وهمنوای‌گویتی شاعر نامدار المان‌می‌شناسا ند. در آخر خاک دهلی را خطاب میکند که‌در توصد هاهزار گوهر خوابیده اند مگر هیچکدام بقدر غالب آبد ار وفخر روزگار خواهند بود.؟

بعدازغالب‌مرحوم، مرثیهٔ پروفیسرآرنلد ست، علاقهٔ‌ارنلد (انگلیس) وعلامه که‌در جلداول ذکر شده ست که‌درعلیگڑھ‌باہم آشناوبعد دوست شد ند درانگلستان این دوستی محکمتر گردید. پروفیسر مذکور واقعاً یك شخصیت با رزوشهرت بین‌المللی‌داشت، بنده اورا درلندن شناختم درایام سفارت خوداگرچه علامه در آنوقت بوطن‌عودت کرده بود.

مرثیهٔ اوبعنوان (نالهٔفراق) مسدس ست که‌پانزده بیست دارد ودرپنج بند آن سه بیت بند به زبان دری ست یکی‌ازخود علامهٔ که‌بندسوم ست بعدازانکه نخل آرزوی‌خودرا درحال نمو نشان میدهد میفرماید:

ابر رحمت دامن‌ازگلزار من برچیدورفت
اندکی برغنچه های آرزو بارید ورفت

بیت آخربند اول ازکلام‌بیدل همه‌دل (ق) تضمین شده ست جاییکه ضیای روز فراقرا مثل ظلمت شب میخواند مینو یسد:

تاز آغوش وداعش داغ حیرت چیده ست
همچوشمع کشته درچشم نگه خوابیده ست

بیت آخربند چارم نیزدرحالی که‌اندوه خودرا ازگم کردن رهنمای صحرای شوق علم ظاهر میسازد مطلع دیگربیدل را می‌آرد:

شور لیلی کو . که باز آرایش سودا کند
خاک مجنون را غبار خاطر صحرا کند

بعد از آن ذکر عکس پروفیسر مذکور را نموده میگوید گرویدهٔ تقریر تو از عکس خاموشی توچه تسلی خواهد یافت ؟

تاب گویایی نباشد دردهان تصویر را
خامشی مطلق باشد زبان تصویر را

در مرثیهٔ استاد شبلی نعمانی (موسس دارالمصنفین اعظم گره هند و مورخ شهیر آن) واستاد حالی (که مسدس مشهور و باعث نهضتی بود) یك قطعه دارد دارای (بیت ولی ذکر غم انگیز وفات هردو نفر از مشاهیر مذکور در یك بیت اینقطعه آمده (۱) باقی ابیات کامل از حکم اخلاقیه ودرس سعی وزحمت کشی و بیداری برای مسلمین بحث میکند ومرحومین را برای همان صفات و خدمات شان نمونهٔ قابل امتثال نشان میدهد . ترجمه این قطعه را نیز در (لالی ریخته) یافته میتوانید .

در مرثیهٔ والدهٔ مرحومهٔ خود یک ترکیب بند نما مثنویی ساخته که دواز ده بند و (۸٦) بیت دارد، ولی ابیات بند بیك قافیه سقفا نیستند بلکه هربیت قافیه جداگانه داشته هربند نیز بیك اندازهٔ مساویانه ابیات ندارد بعض بسیار کوتاه و برخی طوالت کافی دارند ، ولی مثل ترکیب بندها یك بیت در آخر هر بند دارد . این شیوه از ابتکارات علامه ست ، که قبلا نیز بآن اشاره یی کرده ام وسبب آن سهولت برای گنجانیدن مطالب درنظم ها میباشد .

درین مرثیه که در ایام مسافرت علامه به خارج وطن ساخته شده ست ، علاوه بر تأثرات واحساسات اشکریزانه ، ازخوبی وبلندی تربیتی که از مادر عابده عالمهٔ

۱ — اشک فراق شبلی ساخشک نا شده حالی شده ست حال به فردوس ره نورد

شب خیز خود دیده برفلسفهٔ موت وحیات وتایید خلود روح ووظایف انسان در حیات بحثهای مفصل واستشهادات مدلل بسیار داشته درآخربهد عابرای مرحومه تابیدی دارد

سرثیهٔ آخرین درباب شاه دین همایون نامی ست که رئیس محکمهٔ عدلیه بوده ازشجاعت مسلمانانه اوتعریف مینماید ، قطعه صرف (۵) بیت دارد .



(۸)

((غزلیات))

درمقدمهٔ بانك دراعاید به کمیت غزلهای اردوی علامه بخشی تقدیم شده ست۔ عاید به کیفیت آن چیزی زیادی نما نده ست که عرض کنم ، زیرا شعار عنوان دار اور ابقدر کافی تحلیل وتشریخ نموده ام وغزلها نیز همان کیفیات را دارا میباشند ، یعنی غزلهای اونیز مثل شعر اینکه محض لطیفه گو یی و لفاظی وصنعت های بیهوده مثل تجنیس یا تضادیا ، تنا سب وتلازم یاتقلید و غیره مقصد اصلی شان بوده نیست۔ بلکه حالات عشق قدسی دردهای ملی ، تشویق به اعلای آرزوها ، حیات مستقل وسترقی ، حکم پرازحیر برای زندگی باشرف ، وغیره ، بطور هجوم آو رو پیهم در آنها وضوح تمام و بارز دارد .

شعر اردوی اقبال طبعاً شسته گی وپخته گی بیشتراز اشعار دری او دارد ، البته کجا زبان تحصیل شده و کجا زبان مادری بعض غزلهای اورا نیز بندو نظما ترجمه کرده ام که یکدو نمونه آن اینجا تقدیم میشود وبعض دیگر آن هادر (لالی ریخته) موجود ست .

ازنهال خود شدم آخر جدا از بهرچه ؟ با زا سیر حلقهٔ دام هوا از بهر چه ؟

مثل من بد در جهان کس نیست جای حیرت ست خلعت تکریم شد با من عطا ازبهرچه .

مدعایی هست دربی مدعایی خواستن — دل که از دام تمناشد رها از بهرچه.
صاحب دیدش همین جانیزسی بینِ دعیان — بهرمحشروعدهٔ صبر آزما ز بهر چه.
علت این بیحجابی حسن کامل گرنبود — درهجوم پرده هاشد خودنما ازبهرچه.
گاه دقت کرده یی ای دیدهٔ عبرت که گل — رسته ازخاك سیاه رنگین قبا ازبهرچه.

بوده رسوا بی نصیبم ورنه دانی بی سوال
کاین عملها چون زما سر زد؟ چرا از بهرچه؟

بانك درا صفحه ۱۰۲

پرده از چهره فکن انجمن آرایی کن — چشم هر ثابت وسیار ه تماشایی کن
برق خویی سگر این چشمك پنهان تا کی — بی حجا بانه بدل آی شناسایی کن
اثری از نفس گرم شداعجاز حیات — داری درسینه اگر؟ خیز وسیحایی کن
تونه یی موسی وازطور تجلی مطلب — هستی خویش بر افرو خته مینایی کن
تازهر ذرهٔ خاکت حرم آبا دشود — ذوق خود فارغ از اطوار کلیسایی کن
ند هدزیب ز اندازه گزشتن ای گل — عشوه و نازبماند از رعنایی کن
خوی خودداری ورفتار سکندر آموز — وانگهی آرزوی شوکت دارایی کن

منزل لیلی مقصدنبود دورا قبال
چندروزدگری باد یه پیمایی کن

بانك درا صفحه ۳۱۹



(۹)

((ظرافت))

حصهٔ آخرین «بانگ‌درا» اشعار ظریفانهٔ علامه مرحوم‌ست که بر ۲۷ قطعه مشتمل است ، بعض به شکل رباعی و بعضی بصورت قطعات کوچك و اکثر آنها بحالات و جریانات مسلمانان هندوستان و بهمانوقت تعلق دارند بعضی ازآنهارا که بما هم تعلق میگیرند (یعنی بافغانستان وافغانان) یابرای نشان دادن طرز مزاح علامه مفید می‌افتند ترجمه وتقدیم مینمایم علامه همانطوریکه ازمدح سرایی متنفرست از (هجو) بیشتر کناره جویی دارد ، ولی ظرافتهای اونیز بی نکات اخلاقیه وسیاسیه ورهنمایی ها نیست :

(۱)

میخری تاکی زجاپان جان من — چتری ورومال ومفلر ، پیرهن؟

گر چنین غفلت بود آخر رسد — مرده شو ازکابل ، ازجاپان کفن

تاکتیك علامه لفظ جاپان راانتخاب کرده‌ست‌ورنه اصل مقصد اوهجوم اموال ومصنوعات برطانوی آن وقت بوده که هند رازیر بارگران آورده‌بود، چنانچه هنگام «اختلال سقوی » که بنده ازکابل گریخته به هندوستان رفتم درلاهور به نشرمجلهٔ بنام «انغانستان » پرداختم رفیق شفیق بنده عبدالحسین خان عزیز نیز آنجابودند ، رحمةالله تعالی ، خواستم بعض عکسها هم در مجله نشر کنم صاحب‌مطبعه گفت

که برهمین کاغذ مجله طبع عکسها درست نیست باید کاغذ جلا داری، که از انگلستان می آمد، بخریم و عکسهارا بران کاغذ چاپ کنیم، بنده قبول نکرده گفتم که کاغذ خودمجله برای طبع قلیشهٔ زنکوگراف عکس‌هابسیار موزون ست. گفت بلی ولی اگر «صاحبان» راخوش می سازید همان کاغذجلادار را استعمال کنید. از لفظ صاحبان مطلب اوگورنرپنجاب وغیره انگلیسهای حکومت شان بود. حسب اعلانات خود حکومت برطانیه در آنروزهادرهر هفته یك کشتی پراز طلا ازهندوستان به لندن میرفت.

(۲)

علامهٔ مرحوم طرفد ار بر هنه رویی بیحیا یا نهٔ خانمها نبود. در ینباب رباعی طنزآمیزی دارند که ترجمه میکنم:

بعداز دوسه روز دگرای عقل پسند	خواهی نه‌تو غیرتی نه خانم روبند
آن دوره رسیده ست کان پرده‌نشین	عضویت مجلس طلبد نی فرزند

(۳)

همچنان درمقابل نطاقان، علما ونویسندگان متملق وزرپرست یابزدلی آن وقت که برای خوش‌ساختن اعضای حکومت (برطانوی) یاازترس‌شان مقالات مینوشتند، وروایات خود ساخته وعظ میکردند یانشر می نمودند رباعی دیگری ساخته که چنین مفهوم دارد:

غم نیست اگر حضرت واعظ شده مفلس
در پیش تجدد سر تسلیم کند خم
بنوشته مقالات بسی ضد «غزا»، حال
در رد «حج وعمره» نویسد اثری هم

(۴)

درباب خوف ازمرگ که اکثر مسلمانان هند درآنوقت بان گرفتار بودند وشاید دردیگر مسلمانها، الا افغانها نیز این عدم شجاعت وجبن راموجود میدید یك قطعهٔ

دیگر هم ساخته اند که یك مسلمان هندی بزدل راکه بریك دختر فرنگی عاشق شده وآن دختر اورانمی پسندد چنین تصویر فرموده .

چوعزم خودکشی کردم مراگفت آن مس(۱) چون در
سهذب شو مزن لافی چنین بیمعنی و بی سر

نه جرئت داری ونه خنجرازاین حرف هابگزر
بکش اندوه ناکامی غم آیندهٔ خود خور

بدوگفتم که ای جان جهان پولی بدستم ده
که تاگیرم کرایه مرد افغانی ز پیشاور

درین قطعهٔ علامه برجبن عاشق وشاید به ناداری فوق العاده وپول پرستی بی اندازهٔ پښتونهای سرحد نیز تلمیحی باشد .



۱ ـ مس(بکسرمیم) درانگلیزی بمعنی (پیغله) پښتو ومادموازل فرانسوی ست .

(مقالات علامه)

علامه مرحوم داکتر اقبال مقالات ونطق ها یی دارد که بمناسبت وقت در کتابهای خود نوشته، یادر مجامع علمی وسیاسی درهندوستان خوانده، یابرای مجلات وکتب او رو پایی بزبان انگلیسی نو شته وبعد دراردو (درا ثنای حیات ایشان وبعد ازآن) بواسطهٔ مخلصین ایشان وارباب ذوق هند ترجمه شده اند.

بنده هرقدر از آنها راکه میسر شود نیز زیر بحث خواهم گرفت. امادم نقد مقاله یی راکه بطور تمهید برکتاب مشهور خود «پیام مشرق» نوشته اند، کاملا ترجمه میکنم زیراهم علل وسوابق تالیف پیام مشرق را توضیح میدهدوهم علاقهٔ مستقیمی که کتاب مذکور باافغانستان دارد تبیین مینماید.

اگرچه خود تالیف مذکور «پیام مشرق» کاملا بزبان دری ست ولی تمهیدآنرا علامه بزبان اردو نوشته اند زیرا علامهٔ مرحوم ملکهٔ که درنظم دری داشتند، برای نثرنداشتند، بنده ترجمهٔ آن را پیشتر از مقالات دیگرلازم می بینم تامطالعه کنندگان «پیام مشرق» در وطن عزیز اطلاعات کاملتری داشته باشند.

(دیباچه—پیام مشرق)

برای تصنیف «پیام مشرق» دیوان مغربی گو یتی حکیم حیات المانی محرك من شده که شاعر اسرائیلی المانی «هاینا» درباب آن نوشته ست :

«این کتاب یك گلدسته عقیدت (اخلاص) است که مغرب به شرق فرستاده ازین دیوان شهادتی دستیاب میشود که مغرب از روحانیت سرد وضعیف خود بیزار گردیده از سینه شرق حرارت میجوید .»

این مجموعهٔ اشعار گویتی که از بهترین تصانیف اوست وآنرا خودش دیوان نامیده ست نتیجه چه تاثیرات بوده ودرجهٔ حالی نوشته شده ست ؟

برای جواب دادن باین سوال لازم ست که آن جریان یانهضتی که در تاریخ ادبیات المان بنام تحریك (یانهضت) مشرقی یاد شده بطور مختصر ذکر شود .

من اراده داشتم که درین دیباچه برنهضت مذکوره قدری مفصلتر بحث نمایم مگر افسوس که اکثر موادیکه برای آن ضرور بود درهندوستان یافته نشد .

(پال هورن» مصنف «تاریخ ادبیات ایران» دریکی از مقالات خود برین موضوع که «گویتی تاچه اندازه مرهون شعرای فارس ست » بحث نموده ست ولی آن شمارهٔ مجلهٔ «نارد اند سود» (شمال وجنوب) که این مقاله درآن نشر شده ست در کدام کتابخانهٔ هندوستان یا از المان دستیاب شده نتوانست مجبوراً دردیباچه تالیف هذا قدری بر یاد داشت مطالعهٔ گزشته خود اعتماد وقدری از رسالهٔ مختصری ولی نهایت مفید وکار آمد «مستر چارلیس ریمی» که برینموضوع نوشته اتکا مینمایم :

طبع همه گیر «گویتی» از ابتدای شباب بطرف تخیلات مشرقی مایل بود در «ستراس برگ» وقتیکه بمطالعهٔ قانون مصروف بود، با «هردر» که شخصیت مشهور وقابل احترامی در ادبیات المانی داشت ملاقی شد، که تاثیرات صحبت او را گو یتی در سوانح خود اعتراف نموده ست. «هردر» فارسی نمی دانست ولی چون صبغهٔ اخلاقیه بر (مزاج) وطبع اوغالب بود باآثار سعدی (رحمه‌الله تعالی) علاقه

عمیقی داشت ، چنانچه بعضی قسمت های «گلستان» را در زبان المانی ترجمه نموده ست با شیوهٔ خواجه حافظ چندان میلان نداشت، نظرمعا صر ین خود را بطرف سعدي جلب نموده مینو یسد :

« به شیوه و سبك حافظ بسیار نغمه سرایی ها کرده ایم ، حالا احتیاج به تلمذ سعدی دا ر یم ۰ »

ولی باوجود علاقه که «هردر » بادبیات شرق داشت در اشعار وتصا نیف دیگر او هیچ تاثیر ادبیات شرق آشکار نیست .

همچنا ن معا صر دوم گویتی «شولر» که قبل از آغاز نهضت شرقی (در ادبیات المان) وفات یافته بود ، از تاثیرات مشرق آزاد ست ، اگر چه قابل فراموشی نیست که تصور ونقشه درام او بنام ((توران دخت)) از افسانه «دختر پادشاه اقلیم چهارم » مقتبس ست که مولانا نظا می در اثر «هفت پیکر » خود ساخته وآغاز آن به شعر ذیل است:

گفت کز جمله ولایت روس　　　　بود شعری به نیکویی چو عروس

در سنه ۱۸۱۲ مسیحی ((فان هیمر)) ترجمه کامل دیوان خواجه حافظ (رح) را نشرنمود نهضت شرقی درادبیات المان از اشاعه همین ترجمه آغاز میشود، درین هنگام «گویتی» ٦۵ ساله بود و این عصری بود که قوم المان از هر حیث بد رجه انتهایی انحطا ط یافته بود فطرت گو یتی برای اشتراك عملی درجر یا نا ت سیا سی مملکت موزون نیفتاده ، از هنگامه آرایی های عمومی اوروپا بیزار شده، روح بیتاب و بلند پـرواز او در فضا ی ا مـن و سکو ن شر ق بـرای خـود مسکن (مسکنی) جستجو میکرد، ترنمات حافظ در تخیلات او هیجان عظیمی برپا نمود که آخرصورت مستقل وپایدار (دیوان مغربی) را گرفت .

مگر ترجمه فان هیمر برای گویتی تنها یك محرك نی بلکه ماخذ تخیلات عجیب و غریب او نیز گردیده بود ، بعض جاها نظم او تر جمه آزاد اشعار خواجه معلوم

میشوند و بعض[۱] اوقات از اثر کدام مصرع خاص خواجه به یك شاهراه نوی رسیده مسایل نهایت دقیق و عمیق حیات راتنویر مینماید. سوانح نگار مشهور گویتی (بیلشوسکی) مینویسد:

«گویتی در نغمه پردازیهای بلبل شیراز تصویر خود را می بیند ، و اوگاهی خیال میکرد که روح من در پیکر حافظ بوده در سر زمین مشرق حیات بسر برده ست. عین همان مسرت زمینی ، محبت آسمانی ، همان سادگی و همان عمق ، همان جوش وحرارت همان وسعت مشرب همان کشاده دلی و همان آزادی از قیود ورسوم و الحاصل در هر پهلو او را مثیل حافظ مییابیم، طوریکه حافظ لسان الغیب و ترجمان اسرارست گویتی هم هست وهمچنانکه درالفاظ ساده حافظ یك عالم معنی مندرجست درگویتی و عدم تصنع او نیز حقایق واسرار جلوه افزوزی دارند هردو از امیروغریب خراج تحسین حاصل کرده و هردو فاتحین عظیم معاصر خود را از شخصیت خود متاثر ساخته ست« یعنی حافظ تیمور وگویتی نپولین را» وهردو روزگارتباهی بر بادی عمومیه اطمینان. وسکون باطن خودرا حفظ نموده ترنمات خویش را جاری داشته توانسته اند . »

علاوه برحافظ ، گویتی درتخیلات خود ممنون احسان شیخ عطار (فریدالدین) سعدی ، فردوسی بلکه عموم ادب اسلامی میباشد گاهی غزلهای بقیدردیف وقافیه ولو بندرت بوده نیزسروده واستعاره های فارسی مثل « گو هراشعار » « تیر مژگان » «زلف گره گیر » را(بزبان خود) بی تکلف استعمال نموده است ، بلکه درجوش فارسیت از اشاراتی به طرف امرد پرستی نیز احتراز نمی کند نامهای حصه های مختلفهٔ دیوانش

---

۱ - روایت ملاقات خواجه حافظ و تیمور صحیح نیست زیرا خواجه قبل ازفتح شیراز انتقال فرموده بودند.

نیزفارسی‌است‌مثل مغنی‌نامه ، ساقی نامه، عشق نامه ، تیمورنامه ، وحکمت نامه و غیره .

باوجود این‌مشابهت هاگویتی‌مقلد هیچ شاعر فارسی نیست طبیعت شاعرانهٔ او کاملا آزاد ونواپیرایی های اودرلاله زار های مشرق عارضی‌محض‌اند، اومغربیت خودراهیچگاه ازدست دادن نمیخواهد .نگاه اورا تنها آن‌حقایق مشرقی جلب‌میکند که برای طبیعت مغربی اوقابل جذب با شد ، با تصوف عجمی هیچ علاقه سندی ندارد ، اگر چه میدانست که اشعار خواجه را درشرق از نقطهٔ نظر تصوف تفسیر می‌کنند ولی اوباتعبیر صوفیانهٔ‌آن هیچ همدردی‌نداشته، دلدادهٔ تغزل‌محض‌اوبود.

حقایق ومعارف‌فلسفیانهٔ مولانای‌روم نزداومبهم بود .چنان بنظرمی‌آید که او کلام‌رومی رابه‌غورندیده بود. زیراشخصی که‌مداح‌سپینوزا(یك فیلسوف هالندی که‌قایل وحدت الوجود میباشد) ودرمدایت (برونو) فیلسوف وجودی ایطالوی مقالات دارد ،چطور ممکن است که‌به‌رومی اعتراف نداشته باشد ؟

والحاصل گویتی بواسطهٔ (دیوان‌مغربی) سعی کرد که درادبیات المانی روح عجمی راتزریق نماید ، بعداز آن‌شعرای دیگرمثل پلاتن ،روکرت ، بودن شتات این نهضت شرقی را که‌گویتی آغازنموده‌بود به‌حدتکمیل رسانیدند ، پلاتن برای مقاصد ادبیه زبان فارسی رایادگرفت غزلها ورباعی های باقافیه وردیف بلکه‌مطابق قواعدعروض ایرانی نوشته ،برای ناپولیون یك‌قصیده ساخت ،ومانندگویتی‌استعاره های «عروس گل» «زلف مشکین» «لالهٔ عذرا» رابی تکلف استعمال میکند دلدادهٔ تغزل محض‌است .

روکرت درسه زبان شرقی (عربی ، فارسی ، سنسکرت)ماهر بود فلسفهٔ مولانای روم درنظراواهمیت زیاددارد و(غزلیات)اواکثربه اقتفای مولانا است، چون‌درالسنهٔ شرقیه عالم‌بود برای نظم شرقی خود مآخذبیشتری رامالك‌است ،لالی حکمت‌را ازهر

جا که یافته ـ مثل مخزن الاسرار نظامی ، بهارستان جامی ، کلیات امیر خسرو گلستان سعدی ، مناقب العارفین عیار دانش ، منطق الطیر ل هفت قلزم ، جمع کرده رفته است . بعض واقعات تاریخ اسلامی رانیز خوب نظم موزون داده مثل (وفات محمود غزنوی)(حملهٔ اوبر سومنات)(سلطانه رضیه)وغیره بلکه بار وایات وافسانه های ایرانی قبل الاسلام نیز کلام خود را مزین می سازد .

بودن شتات ، بعد از گویتی مقبولترین شاعر شیوهٔ شرقی ست که نظمهای خودرا بنام جعلی « مرزاشفیع » شایع کرد ، این مجموعهٔ کوچك بقدری مقبولیت یافت که در مدت کمش یکصدو چهل بار طبع گردید ، این شاعر روح عجمی را بچنان خوبی جذب نموده ست که مردم تا دیرزمانها اشعار مرزا شفیع را ترجمهٔ نظم فارسی تصور مینمودند . بودن شتات از امیر و معزی وانوری نیز استفاده ها کرده ست .

در ضمن این سلسله من ذکر شاعر مشهور (هاینا) را که معاصر گویتی بود عمداً ترك کردم ، اگرچه در مجموعهٔ اشعاراو که بنام (اشعار تازه) موسوم است اثر عجمیت نمایان ست وافسانهٔ (محمود وفردوسی) را به بسیار خوبی نظم ساخته ولی به حیثیت مجموعی مشار الیه با « نهضت شرقی » هیچ تعلق ندارند وبه فکر او کلام مشرقی شعرای المان « باستثنای دیوان مغربی گویتی » اهمیت زیادی را مالك نشده اند . اما از گیرایی جادوی عجمی دل خود این شاعر آزاده رو جرمنی نیز بی بهره مانده نتوانسته ست چنانچه در یك مقامی در عالم خیال خود را یك شاعر ایرانی که بالمان قید جلا وطنی میکشد تصور نموده مینویسد :

« ای فردوسی ، ای جامی ، ای سعدی برادر شما در زندان غم اسیرگشته بشوق گلهای شیراز (بسملانه) می طپد . »

در شعرای کم درجه که مقلد خواجه حافظ اند ، دومر ، هرمن ستمال ، لوشکی ، ستایگ‌لتز ، لنت هولهی ، فان شاك ، نیز قابل ذکر میباشند شخص موخر الذکر در عالم علمی ، بلند مرتبه شخصیته دارد ، نظم های او به نام (انصاف محمود غزنوی) و (قصه هاروت وماروت) شهرت یافته اند ، در کلام او به حیثیت مجموعی اثر « عمر خیام » بیشتر نمایان ست .

برای نوشتن تاریخ کامل « نهضت شرقی » ومقابلهٔ مفصل شعرای آلمانی با ایرانی (شرقی) ومعلوم کردن وسعت صحیحهٔ اثر عجم ، مطالعهٔ طویلی لازم ست که متأسفانه برای آن نه وقت کافی میسرست ونه سامان‌مواد لازمه ولی شاید این اجمال من در دل بعضی جوانان جوشی تولید نماید که این تتبع وتدقیق را تفصیل یا تکمیل نمایند.

در باب « پیام مشرق » که صدسال بعد از « دیوان مغربی » نوشته شده‌ست حاجت‌به معروضات من نخواهدبود ، قارئین کرام خود تقدیر کرده‌میتوانند که‌مقصد اصلی ازاین کتاب ، جلب نظر بسوی حقایق اخلاقی دینی ، ملی که برای تربیت باطنی افراد واقوام بکارست‌میباشد زیرادرحالات‌موجودهٔ شرق واحوال آنروزه (صدسال‌قبل)آلمان مماثلت هایی‌دیده میشود اضطراب‌باطنی اقوام‌جهان که درجه صحیح اهمیت آنرا اندازه کرده‌نمیتوانیم زیرا که‌خود بان‌گرفتار ومتاثر هم پیش‌خیمهٔ انقلاب‌بسیار بزرگ روحانی وتمدنی‌بودنش یك‌حقیقت‌واضحه‌ست (ملحمهٔ کبرای) جنگ عمومی اوروپا یك محشری بود که‌نظام‌سابقه‌دنیاراازهرپهلو فناوامحا کرده‌ست اکنون فطرت‌ازخاکستر آن تهذیب وتمدن‌دراعماق حیات‌آدم ، جدیدی‌وبرای بودوباش اودنیای‌جدیدی‌تعمیر کرده میرود که نقشه‌خفیف وسایه‌نمای آنرادر تصانیف (آین‌شتاین) و(برگسان) یافته میتوانیم .

اروپا نتایج خطرناك ومخوف ایدیالهای (مفکوره) علمی، اخلاقی واقتصادی خود را بهچشم خود دید واز زبانوز بر اعظم سابق ایطالیا (سانر ینتی) داستان دلخراش «انحطاط فرهنگ» راشنید ،ولی بااینهم جای تاسف ست که این مدبرین نکته رس ولی قدامت پرست اندازهٔ صحیحهآن انقلاب حیرتانگیزرا نفهمیدند که درضمیر انسانی در ینوقت واقع شدهمیرود اگراز پهلوی ادبی خالص دیده شود، اضمحلال قوای حیات اوروپا بعداز کوفت حرب عمومی برای نشوونمای یك مفکورهٔ صحیح و پختهٔ ادبی مساعد نیست بلکه جای اندیشه ست که برطبایع اقوام عجمیتی که فرسوده ، ست رگ واز مشکلات حیات گریزان ست وجذبات قلبی رااز افکار دماغ تمیز وتبیین کرده نمیتواند غلبه نکنند.

ازجمله عناصر تهذیب مغربی تنها امریکاالبته یك عنصر صحیح بنظرمی آید وعلت آن شاید این ست که مملکت مذکور از زنجیرهای عنعنات فرسوده خودآزاد و وجدان اجتماعی اوافکار وآثار جدیده مفیده را باسانی قبول نموده میتواند .

شرق خصوصا شرق مسلمان بعداز خواب مسلسل چندین صدساله چشم باز کرده ست ولی اقوام شرق باید حس کنند که «زندگی» هیچگونه انقلابی درحوالی خود ایجاد کرده نمیتواند تا پیش ازآن انقلابی در اعماق باطنی آن رونمانشده باشد و هیچ عالم جدیدی وجودخارجی اختیار کرده نمیتواند تاقبلادر بواطن و ضمایر انسانها تشکل نپذیرفته باشد این قانون لایتغیر طبیعت ست که قران (حکیم) آنرابه الفاظ ساده وبلیغ فرموده ست.

ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیرو اما با نفسهم

این قانون بر هردوپهلوی حیات (فردی واجتماعی) حاوی ست من درتصانیف فارسی خود سعی کردهام که صداقت وحقیقت مذکوره راهمیشه مدنظر داشته باشم

امروز در دنیا وخصوصا، در ممالك شرق، هر کوشش که مقصودآن نگاه‌افراد واقوام را ازحدود جغرافی بلند تربرده مؤید تجدید یاتولید برای یك سیرت انسانی بشری صحیح وقوی درآنها شده بتواند قابل احترام است.از ین جهت من این چند ورق را بنام نامی (امان‌الله خان)فرمان روای افغانستان‌منسوب کرده ام که ذهانت وفطانت فطریش آثارآگاهی کامل از ین نکته رادرو نشان میدهد واو نظر خاصی برای تربیت افغانهادارد، الله تعالی دریٖن امر عظیم و الشان حامی وناصر او باد.

درآخر از دوست خود چوهدری محمد حسین ایم ای عرض شکران‌مینمایم که آنها مسودات «پیام مشرق»را برای طبع واشاعت مرتب ساختند که اگر ایشان‌این زحمت را برخودگوا رانمی کردند غالبا در نشر این مجموعه تعویق و تعطیل زیاد واقع میگردید.

(اقبال)

درستنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
تعالی به	تعالی و عونه	ب	۴	
عنوانهای	عنوانها	ج	۱۰	
ازد و	اردو	۱	۵	
همین‌ست که بنده هم .		۲	۱۰	مکرر طبع شده
لیته	لیسه	۳	۷	
که که	که	۳	۸	
بنا	ابنا	۳	۱۹	
رحمت الله تعالی	رحمهما الله تعالی	۳	۲۲	
بجهت و بعد	بجهت بعد	۴	۱۲	
زیات	زیاد	۴	۵ و ۱۵ - ۱۱	
را یافته	راه یافته	۱۱	۱۳	
برای اطفال و نوجوانان (۱)				
	برای اطفال و نوجوانان	۱۳	۳	نمرهٔ نظم ترک شده
شب رسید	شب رسیده	۱۳	۱۷	
بلبلان	بلبلا	۱۳	۲۰	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
	(۲)			
«مناظرطبیعیه	«مناظرطبیعیه»	۱۵	۶	
اشارهارشاد	اشاره وارشاد	۱۵	۱۰	
نفخه	نفحه	۱۷	۱۳	
گردد برق و	گردوبرق	۱۸	۱۵	
	(۳)			
یا در قطعه	یادرقطعه	۱۸	۵	نمرهٔنظم ترك شده
	(۴)			
«موتر»	«موتر»	۱۹	۱	»
	(۳)			
«اسلامیات»	«اسلامیات»	۲۰	۱	»
نصیب	نصیبت	۲۰	۱۷	
	(۲)			
یاقطعهٔ دیگری	یاقطعهٔدیگری	۲۱	۱۱	نمرهٔنظم ترك شده
	(۴)			
منظرهٔ هلال	منظرهٔ هلال	۲۲	۲۰	نمره ترك شده
فز ای	فراز	۲۳	۱۱	
رفتری	رفتاری	۲۳	۱۳	
بیا ا	بیا	۲۴	۳	
	(۵)			
مسلم	مسلم	۲۵	۱	نمره ترك شده
۱۹۱۳	۱۹۱۲	۲۵	۲	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
سوزنت	سوزانت	۲۵	۷	
مسلم	مسلمم	۲۶	۲	
	(۴)			
عشق ومحبت	عشق ومحبت	۲۶	۱۴	نمره ترك شده
آخرین	آخراین	۲۶	۱٦	
نگیر ید	نگر ید	۲۷	۷	
بر میگرد	بر میگزرم	۲۷	۱٦	
آرزو	امروز	۲۷	۲۰	
حینان	حسونا ن	۲۹	۱	
بهر	بحر	۳۰	۷	
مکا تیت	مکا تیب	۳۰	۱۲	
خواهد	خواهند	۳۰	۱۵	
مشور	مشهو ر	۳۱	۴	
خاموش	خاموشی	۳۱	٦	
سمرا آ ینه	مرا آ یینه	۳۱	۹	
محبت	مبحث	۳۱	۱۵	
انزد	ازنزد	۳۱	۱۹	
حطیه	عطیه	۳۱	۱۹	
ور	بر	۳۲	۹	
نینان	گزینا ن	۳۲	۹	
عشق	عاشق	۳۳	۱	
شایق	سایق	۳۳	۷	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
مشله	امشله	۳۴	۷	

(۵)

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
تصویر درد...	القاظیات			نمره وعنوان
	تصویرد رد	۳۵	۱	دراصل ترك شده
مل	من	۳۷	۲	
من	منبر	۳۹	۱۰	
ر ای	ای	۳۹	۱۱	
گیریا نیده	وگر یا نده	۳۹	۱۲	
آرام	آرم	۴۰	۱۱	
متانه	مستانه	۴۴	۱۵	
تو	توهم	۴۴	۲۰	
حیاب	حیات	۴۸	۸	
ماند ه	ماد یده	۴۸	۱۰	
دی	دید	۵۰	۱۲	
مرحوم	محروم	۵۰	۱۵	
وده	بود	۵۰	۱۵	
الذن	اذان	۵۲	۲	
گذا ری	گد ازی نم	۵۲	۱۱	
غنچه ؟	غنچه‌یی ؟	۵۶	۳	
مو	بو	۵۶	۳	
ننك	تنك	۵۶	۴	
طپپد	طپد	۵۷	۱۶	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
حجاز	مجاز	٥٨	٣	
بتین	تبیین	٦٠	٢	
به بط	بربط	٦٠	٤	
کوچهٔ گریبان	کوچهٔ چاك گریبان	٦٠	٨	
سلطنت استعمار	سلطنت واستعمار	٦٣	٤	
دانش	رانش	٦٣	٦	
گردان	گردن	٦٣	٧	
همتای	بیهمتای	٦٣	٩	
حصه	عصر	٦٥	١٩	

(٧)

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
طلوع اسلا م	طلوع اسلام	٦٧	١	نمره ترك شده
نشر	نثر	٦٧	١٠	
سیل خوار	سیلی خوار	٦٧	١٣	
باز	ساز	٦٩	٣	
بچشم	بچشمم	٦٩	٤	
ملت	ملت ما	٦٩	٦	
شاهد	شاید	٧١	٨	
گرفته	گرفتن	٧١	٩	
سینا	بینا	٧٥	١٦	
حب واز	حب وعشق از	٧٦	١٠	
بست	بیت	٧٩	١١	
حیرت	حسرت	٧٩	١٨	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
چشم	چشمم	۷۹	۱۹	
و	او	۸۰	۸	
علامه	علاوه	۸٦	٦	
وشاید	شاید	۸٦	٦	
درجه	درچه	۸۸	۸	
شعری	شهری	۸۹	۱۳	
تیور	تیمور (۱)	۹۰	۱۲	
هرد و	هردو در	۹۰	۱۲	
فرهنگ	فرنگ	۹۴	۳	
ست رگ	سست رگ	۹۴	۷	



بیهقی کتاب خپرونه

مهتمم : عبدالسلام

مطبعه دولتی ـ قوس ۱۳۵٦

کتبیکه ازطرف موسسه انتشارات بیهقی

بمناسبت سیمینار بزرگد اشت حکیم سنایی غزنوی عرضه میشود:

۱ـ کلیات سنایی : بامقدمه و فهارس ـ بکوشش علی اصغر بشیر .

۲ـ حدیقة الحقیقه یاالهی نامه حکیم سنایی غزنوی : نویسنده پوهاند عبدالحی حبیبی .

۳ـ سیر العباد الی المعاد حکیم سنایی غزنوی : تحقیق متن ازرضامایل .

٤ـ گزیدهٔ اشعار سنایی : بانتخاب محمدحسین نهضت .

٥ـ نگاهی به سیر تصوف د ر افغانستان (بزبان های دری وانگلیسی) نویسنده : دکتور عبدالحکیم طبیبی .

٦ـ احوال و آثار حکیم سنایی غزنوی :نویسنده : خلیل الله خلیلی .

۷ـ حکیم سنایی غزنوی وجهان بینی او: مؤلف پوهنوال سرور همایون .

۸ـ سیری درملک سنایی : نویسنده علی اصغر بشیر .

۹ـ وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان: نویسنده دوکتور محمد اکبر مددی .

۱۰ـ درویشان چرخان : نویسنده فریدلاندر ـ ترجمهٔ علی شریف .

۱۱ـ مقامات تاریخی ومزارات غزنه :مؤلف پوهنوال سرور همایون .

۱۲ـ غزنه دردوقرن اخیر : نویسنده استادعزیزالدین و کیلی ..